

جلد دوم  
ریاض القدس  
المستفی بحمد الحق الانس  
از تالیفات  
مرحوم صدرالدین واعظ القزوينی

از انتشارات  
کتابفروشی اسلامیة  
تهران خیابان بوذرجمهری



مكتبة جامعة القاهرة  
مكتبة جامعة القاهرة

جلد دوم

المسجد النبوي

الكتابات

مجمع صدر الدين وادب الدين

لا اله الا الله

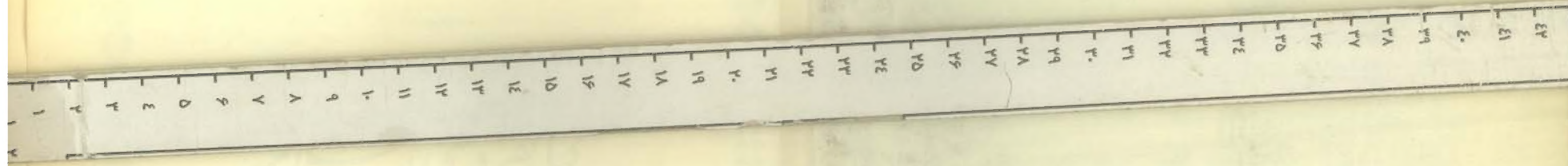
كتاب نفوس السعداء

كتاب نفوس السعداء

كتاب نفوس السعداء

1  
1  
2  
3  
4  
5  
6  
7  
8  
9  
10  
11  
12  
13  
14  
15  
16  
17  
18  
19  
20  
21  
22  
23  
24  
25  
26  
27  
28  
29  
30  
31  
32  
33  
34  
35  
36  
37  
38  
39  
40  
41  
42  
43  
44  
45  
46  
47  
48  
49  
50  
51  
52  
53  
54  
55  
56  
57  
58  
59  
60  
61  
62  
63  
64  
65  
66  
67  
68  
69  
70  
71  
72  
73  
74  
75  
76  
77  
78  
79  
80  
81  
82  
83  
84  
85  
86  
87  
88  
89  
90  
91  
92  
93  
94  
95  
96  
97  
98  
99  
100







صاحب‌الکتاب الحاج آیت‌الله العظمی صدرالدین واعظ سبزواری کفایتی از معادین عراق


حیدرلیه محمد کاتب سید شمس‌الدین آن در بدو طبع در اول آذر

۱۳۶۴ هجری قمری

جلد دوم  
ریاض القدس جواد فقیهی  
المستملی بحسب اتق الانس  
ارتالیفات  
مرحوم صدرالدین واعظ القزوینی  
از انتشارات  
کتابفروشی اسلامیّه  
تهران - خیابان بوذرجمهری تلفن ۲۱۹۶۶  
حق چاپ محفوظ است  
چاپ اسلامیّه - ۱۳۵۰

وقف مرحوم  
حجۃ الاسلام والمسلمین  
الفاتحه مع الصلوات

۳۳۶۱۹۵





شانه هذا هو الجسد  
 النجس من باطن القدر المتنجس  
 بنجد ابن الاذن فالباقى العالم الفاضل  
 الكامل العالم المحمود  
 منير احمد الدين  
 الفريفي

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سُلْ  
 اَنَّهُ وَعَلَى آلِهِ وَآلِهِ الْمُحْسِنِينَ  
 آمَنَّا اللَّهُ وَخَلَقْنَا لَهُ

بخود را مستجاب میکند  
 بنشیند تحت پوشش برکت  
 صلوات الله علیه  
 ویدایب منقرض بود بخار و کلب آستان جناب با عبد الله  
 محمد المشرقة بن عبد الواعظین المخلص بالقدس  
 الفاضل العلامة الفریفی محمد بن اکرم الله وجهه  
 مؤلف رباعی الاخوان و حدیث الاغصان که چون زاول یغیا  
 مشایب جوانی اغلب آنرا اوقات و ساعات زندگانی خود را  
 صرف مدحی شایع و آن آل محمد و صالح عصر خود را وقت مدح  
 مولی المومنین المرجان الخاق من البحرین با عبد الله احسن علیه السلام  
 کردم و نوکر و امم بحضور حضرت بودم خدا و خود سید الشهداء  
 علیه السلام سید مدینه عقیقه حضرت اومرا بر سر و چه سوزی بر میگردد  
 بودم ایما و نماز است و بخوار و خجسته در سلطه الشهدا استعجال بشتم  
 اجمعه شش در بیاموشتم  
 خوش دلی بر چه بود پاک  
 حاصل غم سرخ بخت  
 الی کون چش خاک که بر یک مانند و خوشایست از همه علوم تالیف  
 شده انحراف و اندام مطیع طبع سیر و پسند باب سید آمده و  
 چند مجلد از بحر رحمت تمام خود متصدی طبع آن شدم و انشا را دم  
 اولو اعظم و صاحبان معرفت پس از مطالعه تصدیق کردند که  
 الی کون تالیفی باین طریق و متقی باین تحقیق و مدتی جمع و

تأیید شده بنا عظیمه بمسار و نواختن قیر طبع بر سر سینه  
 در مصار و غیره در قطار رسید و تا این روزگار که جد و دم تا این تقدیر  
 کسی بخلافی اناس میاید با کمال اذیت طبع رسید و این عبد  
 عظیم اعظم هم حافظ و مطالعه نمود از عیب و نقص نیز از غلط و نحو  
 معرأه ششم بعضی تصرفات هم شده و الحاقات که لازم بود  
 نموده و بعضی شود و از مدح بی الواقع خرج بی فایده و ذمت فوق العاده  
 بود مثل تعریف و توصیف مؤلفین و سایر چنان که با اسامی و در زیر  
 چند ورق میسنگارند با حفظ جلب نفع و دفع ضرر چنانچه نام نگاشتم  
 حدیث که خدا را که در هر مروت و طبع این رسومات پس از این بر حق  
 و انجیا عالم هم مرونند

حاصل آنکه و بیاین کتاب تعریفی  
 حاصل و توصیف محلی و غیر قابل بود اگر در کرم صدر خلعت قدر  
 حاجی تا بکثرت غنم میرزا علی صفر خان  
 فی الواقع اگر بکثرت بنده انشعش کردم نو دین کتاب طبع فرسید  
 هم چنین مبت و والای حضرت اقدس رافع و اسرف و الامیر کبر  
 نائب السلطنه کارامر میده از تعالی قدره باعث و بانی چند کتاب  
 شد فی الحقیقه نام خود را در صغر و درگاه گذارند و این خیر است  
 بیا که نگارند

سدید مردم که نام میزد و هرگز  
 مرده است که نامش بکنی نبرد  
 و اسلام اکنون برویم بر سر مطلب و احوالات خاص  
 آن عیان بعد از ظهر انوار شام که بعد از شهادت اصحاب  
 شهادت جوان علی و فاطمه سلام الله علیهما است اول  
 متیل شایع و از علی اکبر است

همیاشدن بیک توحید بی بد و نیکو شستن جوانان با شمی

مجلس در مقدمه شهادت جوانان محمدی  
 و قیام علوی و مهیا شدن شهادت  
 بر کافران و نیکو شستن جوانان  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 لا هینا زبائح خرفنا الخوف من مهیا الزمان النبال  
 و السیف علو جاننا الاصلح باجالات الاصل و ذهبت باجها  
 من الخفا و القضا و الما و الاوراق و الاذهان چون  
 در زمین محنت قرین کر بلا بودی خزان و دشمنان برین گشت  
 جان اصحاب انصار رسید هموم شمشیر بر کوفیان بر کمر اعدا  
 و ابرار و زید و کجها که در شوره بی آب پسندید که از دین گشت  
 با شکوه با که از کمر برگ ریختن چوب ریختن قامت گزار  
 (شاه و برگ افتاد)

برآمدی صحرای دشت کین  
 خزان آمد بوستان زدوشه  
 و ما قعت بشیر اوراق مودعات الحقد  
 بل قعت اصول خیل مودعات الفدود  
 بر همان کوفه و شام انجا بخاری و خزان باغ دین و کشت  
 یقین کردند که از آیه خدا و تیشه با تخیل قامت موزون بل و لارا  
 از پای در آورند آه سر  
 کلمات شدن بیهوش کارزار  
 سر سبز دشت خنجر جان سستان

دم غنچه چکان زهر آیدار  
 رخ کشته خیزی گلزار خون  
 گر بوستان بود دشت نبرد  
 ندیم کاشش با که بود آبیار  
 غویب لمان ناله ز جزار  
 بنفشه خور و لا ادرن  
 کشف کلمات و سرخ زور  
 مگر تاب شمشیر جلی سوار  
 طارند عتادل از واج الفتوة و الحیة من الاغصان و  
 خاوت انهار الحیة و الصیانة بل جویان عند لب  
 ارواح قوت و محبت از شارب میا که آدیت پر جوی پر آ  
 حمایت و نفرت تشکیک صغیر و کبیر بر او سر لار و سر غلام  
 و خد کاسی و صید قوی صید پر شمشیر شده جوانان شمشیر  
 دیران رفته و شیران شده و نفرت نفوس اهل ایمان و  
 السان من الاجناس و افشعت و ترغعت خا و خا بنیه الصیاد  
 و الشیاد تنه بی سر ساری تن گشته بلیفن همه دور از  
 وطن بروی خاک با بهر شای چاک که افتاده

جگر با بشیر کین چاک شد  
 درین از بزرگان آب جا  
 درین از جوانان جسد نهر  
 همه شمره در امت مصطفی  
 مبارک و کو قضا الله بیکم  
 خداوند خدایا شهادت با صوبه که چون سینه مطهران و  
 سلطان تشنه لبان بی یار و در بی نوکر و بی چاکر گردید  
 رفته رفیقان و رسید بنزول کسی غیر از شهادت و انوار  
 باقی خانه و ایشان نیز در خیال با خن جان عزیز همت حضرت  
 بحال ایشان نظری کرد آبی سوزان که شمر بر تیشه افک زد  
 بجای ای بر حضرت رخ داد که بیز از ذات خدای بر خیال که گشت  
 خزن ملال آنجوب بمیشال تا بهر شاد و احوال رسید  
 جل الاله و لیس الخیر بالعدّه جوانان مبرادران دانستند که  
 ملال حضرت برای ایشان است همه مانند شربت و متفق خدمت  
 آن تیر مشق آمدند و بجاک افتاد و هر کس که از دین و امانت  
 ولی داد آسمان لایب میزد و خدعه بخاطر راه مد و باغ ملال سر  
 بی کسینه من قربان خاک است میوم با چاکران تنگی بعد از تو  
 عینو ایهم پاشا و توئی باکتاب توئی مقفود و مطلب است  
 که امر و سر بر قدم تواید از جان در ده توایم با این رسول الله  
 از برای جوانی مادت از دین و ذات تویم چاکران کم از خود چاک  
 از سر بر سر موی کم ماسوفه و باغ مودت توایم از شد با  
 چه باک و غرور محبت توایم اما ز سبیل ما چهیم اگر چه خاندن  
 بطوفان محب دران کرد چون منزل بی بسی معار عایت و مودت  
 (است چه اندیشه)

ما که دادیم دل و دیه لطیفان ملا کویا سبیل غم خانه زنیاد بر  
 امام غریب از دشمنان کینه کرده آمده در حق و امانت و عای غیر  
 فرمود و بعد از آن نوحه جوانان مشغول و باغ شدند و از یکدیگر نیز  
 حدیث طلبیدند اثر ایشان مستحکم است زار زار مگر است  
 اینجا هیچ عزیزی را دلیل کن سینه الشهدا میخوابد بعد از شهادت  
 اصحاب میبدن برود جوانان علی فاطمه همه خدمت میاید و باطل  
 نمیکارند که حضرت قدم مبارک بر کباب کار میبدن برود اما  
 نکاست بعد بین امام مظلوم کجای خیم جوانان اقبال خویش  
 میکند بر خالی می بیند با چاکر میکشد میفرماید  
 هلاک بقدم التجواد ای آبی کسی هست که اسیر کرب را بیدار و



































که در آنجا دیدن من لب تشنه جان به چند جبار غیر مود منیر محبت  
 مشکلی پیش هست کشیده خود بقلعه و شمشیر من سینه و زنا  
 دین حایان غیر الرسلین چه ای نگین به نهی خنجر خود  
 دست بریده و پیوسته ای که دانه از هر جانی ناله سوزی  
 دانه هر طری آواز جگر سوزی بیا چون جبار با شک جامه  
 انظار عظمی میگرداند جانی زخم خورده با یک برادر که ایجا پیش  
 آنرا نکشت ایجا بر آب راجحه نیستی من بر شایه از من نشسته تر  
 باشد جگر که آب بر دم کتان لب تشنه به هم دیدم از جایی دیگر  
 صد باره جگر من از آتش تر از آتش کرم کج بود حال دیگری که  
 حاصل یالین نه فرزند جگر من نعم هر کدام حال دیگری که من  
 یالین اولی رسیدم دیدم لب تشنه از دنیا رفت یالین دومی آمد  
 نیز از این وادارانی چشم پر شیشه حاصل گیزان آن نه قراب خورده  
 و باقی یال تشنه از این نیاز تشنه شعر

چنین گردید یاران ز دکانی زکار افتاده بشو تا بدانی  
 جگر که با چشم گریان خدمت خام میبهران آدم غصیل با چرا  
 خدمت کشیده در سراسر خدمت انگشت سوزناخته جگر بشو فرود  
 ایجا بر آب کمان بر آینه تشنه از دنیا رفت تشنه بگر از آب  
 اگر ترسیر لب تشنه از آب کور شد و رفت جان سپردن حق دانه  
 چنانچه شدی شست که لایرین زین گریز من با قاصد سیر است  
 بعضی گفتند که آب شامیم بر می گشتند آنها که گفتند از ایشان  
 سسائل که در غلیر حسان لاندی که چون نای بی در که کز جگر  
 نهاد حضرت را یالین خود خواست آه با یاران بر سر گشته ای آه تشنه  
 اگر نظیر یک بر من حضرت فرموده نظیر حاجی داری بگوی عرفه کرد  
 آقا یاریم آب تشنه در دم میاشام و دیگر تشنه برادر علی اگر بود  
 که چون ازین برترین افتاد از حالت سجده کجالت مقهور آید چنانچه  
 در مقنالی مخفف است فاستوف جالسا یعنی علی اگر  
 بر خاست شست بهان فرق نموده و چهره بر خون دیدار آید  
 آید چهره و سافت بسیار است از پاره دل میزد که یا آب تشنه هلا  
 جدی علیه صفای پاکشیده لا اقله لا اقله لا اقله لا اقله لا اقله  
 اینک جدم در سوزناخته تر سیر بر سر دود که دیگر تشنه تو اجم شد تر  
 اینک شایه از این سخن را در وقت رفتن بگو شش پند رسانید چه بود  
 در غربت علی اگر وقت جانزدان

و محبت و خنده و زمین گفتند و نوشتند که چون علی اکبر از دنیا  
 رفت جگر تشنه بود و حضرت آب داشت که بر آتش مرمت کن بگر از

جگر تشنه بود و حضرت آب داشت که بر آتش مرمت کن بگر از

مستقر رسد از آن فرشته که در این ویرانه واده رسیده است  
 بنظر خدای برستگان نوبت شاری بگردد و مرا خودت شرفانی  
 راستان دینی بود افتاد است را خدای جل و علا بر این شد که  
 به واسطی شارب انصوب تو خدای عظیمه تا به دوزخ غایر شویم  
 هم برفت لغاه هم بفرع عطاء اسلام پس من و من را که  
 خدایا یا یاکتوب خدمت پر مکره بفرستاد چون شد  
 و حال آن چه محبت کشیده رسید بوی پیران شدند فردیه  
 میتری که گفت جیدن سال از سر او در دوزخ رفت بر کشته  
 بود و در مرتبه سر را زد فارتد بصفتی و بیست و یک که  
 اگر آن بود که آن سبب این از بخت بر دین آمد بود بر تری  
 یعقوب از شادی پاک میکشت و لیکن خاطر حاضر اسیر شد  
 و از آنجانب سمیت از شگفت و آسود گشت از غم و اندوه آلود  
 شد و شکر دهنده بی منت و بخشش و بی غنت منوره بود و عطر  
 ای چه از برای سفر مصر آمده باش که رسیدم قاصد بی در پی  
 رسول یوسف بر سر

با آمد و از سر و خزان خبر آورد و کالبد سوخته جان کز آ  
 امر و زهر از دهن ملوک سر سست این بی کوراست که بگر  
 روز دیگر از آن یوسف که رسیدند و همگام با او و قنبر ترش  
 و گشتند که بر او اعلی عیبه نوالی و صند و چاه و شکر که  
 نظریه ای با یوسفی که بر گریه می کرد و خود قادی ریت  
 دانه و دیت و دقت استر با غلامان دزین که نظیر یعقوب سالیله  
 سار و با و جف و عریضه سر تا شرف نظر آورده حضرت یعقوب  
 چنانچه حرکت را بر نزل می ترسد بود که چربش با جاب غصیل از  
 دار احوال نزل احوال نوز خدایا ز ما به نظر شیخ الانیا رسانید  
 که در دوزخ تیره سفر بود و در جی دم حضرت یعقوب و مکره  
 ای خاتون که خال یوسف بود و اشباح و شیاع روی بجا بنظر  
 برادران به جیب محبت صمدی بر لباس ای فاخر پوشیده  
 بر تکیاب جنبه سوار غبطت و قشام قطع منازل نوز و دین  
 یعقوب آن جامه ای بود که زانیه شیده بهان پوشیده آید که  
 دار کوشی سوار بر اضع و انکار قدم می رفت و خدمتکاران توب  
 در منزل نازک و نه مانده نهاده بودند که هر جسد جانی است  
 و خانی گسترده بعد از آنی منزل بهر رسیدند و در دوزخ یوسف اگر  
 نه خاتون سباده و مدقه آن نگاه غلامی دولت و امری ملک  
 از سر رسیدن آمدند و شهر صراحت این بستاند قای لشکر و

خلایق با اختلاف طرائق با استقبال رشتند و در لایع شاد  
 و آفتاب که جملها جردی زرتین غلبه اسلام و در ملک لایع شاد  
 نمودن که یوسف بستاند و در دوزخ یوسف بستاند و در دوزخ یوسف بستاند

بصورت است و در بیت

دشت از یک اسبان سواران لاله شهر از دهن غمناکی زبان لاله  
 بر تو گریه ای است که راسته بر دین هر جا که می سرایت که  
 سوز و دل دزین هر دو چشم خورده هر دو دین هر دو چشم خورده  
 و یا هر دو زیارت از استبرق جنت چشمن هر دو شتر از استبرق جنت  
 یعقوب کرب که لای پشت بر آمد و بود و سپاه یوسف فوج  
 بر دی می گشتند و شریف طایفه خدمت بجای میادند و می گشتند  
 هر دو جگر نمودار شد یعقوب گمان میکرد که یوسف در میان ثبات  
 از فرزند آن خورشید چه سید که ای فردیه گمان این یوسف است  
 که تیاره عرض میکرد که ای قید هنوز یوسف ز سینه اینا غلیظه  
 جلال دهنده شوکت و اجلال یوسف است که یسینی همین سخن  
 افواج لشکر چون دای مولای علمای فون تیاره و بیکار شدند و  
 طری صف می بستند آنکه که کبریا یوسفی بوسی از دور دیدند  
 حدیق با شست تمام و تحت روضه نشسته و علی و ملک بهر  
 از چپ راست دی صفای صفت سینه

برون آمد بهین شمس ازان چاده در کارکیش بیدار  
 گزافه خاشیه بر پیشه بر دوش رکابش کرد و از حلقه رکوش  
 صدای جادشان از دور نوز و زکیستی چشم بگارد و بهر  
 جباب علیجه بآب عیبه و نواب عیبه و علا و شایخ علیجه  
 غلام و اکابر علیجه بر طایفه جادها صف آراسته مقرب اول  
 بطش افتاده و سبب سسائل سیکر که آید یوسف من رسیدن  
 سیکر زدن گشت نوز در حال یوسفی نوز داشت جیدن هزار سوار  
 سوار و سلا و شاطره و کاباره و سپه سالار که از بون اسکان  
 در جاب پیشان صحرای مصر چون فضای آسمان پر فرخ و  
 شد و شد بود که از سر دوزخ تنهای مصری خدای عزیزی  
 چو شش ای با قوی و سپهری قمر سوز سلاهی جهرار و خیرای  
 چو شش کز اطراف جانب حجاج و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز  
 مکان بهت گشت خدایان اهل کاش بتوج بر آمد و از کج  
 و دوزخ مرتضی بلیطه چون کشتان از ناط و انبساط  
 زمین چون بوستان شده و از باب ریات دوازده هزار علم  
 سران غل و حشر بر آراشته جهرار و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز

استقبال یوسف بستاند

از آن هم صراحت از استقبال یعقوب



شرح فی مقبول بحال حضرت

همان یوسف داشتند آه از یکدیگر گریه میکردند  
چنان فرزند یوسف را دیدند و دلش پشیمان و غمناک شد  
و در حق او در آید و عفو کرد این یوسف است پس بی  
اختیار از مرکب در غلبه فرزند آن امام شریف یوسف  
شدند و فلان فلان یوسف را خبر دادند که چون یوسف  
شماره از دور دید از مرکب در غلبه یوسف نیز از جنبش بر پا افتاد  
چون چشمش بچوای پدر افتاد خود را بچوای که از دست تا مش با  
و شکر داد که از جلدان و ملک زادگان پیاده شده و کشت  
با تمام سپهریان از مرکب زار آمد یوسف را وقت از زانو نشسته  
و بر روی خاک افتاده بود باز از نو و سینه و پهلوی میزد و بچین  
یوسف صحنه میبوی سپهر و زانو بر زمین میزد و نظاره گران  
تا شای استیفا این دستاق نظر میکردند آنکه چه در پس  
یکدیگر رسیده و هر یک را در آغوش گرفته و شل روح بین چنان  
بجهد بهم میپیوستند و هر دو زهرش رفتند ای خدا محبت و پیوستن  
ایقدر است که از دست محال اینقدر است که دو جهان کشیده بهم  
رسیده و از دور فراق آورده شده پس ضابطه دل یوسف  
که از جانب سینه آتش عید السلام رسیده که چو انفدای ناله چو شای  
مستند میگردد با یکدیگر در زانین آن گذشت تبیین کن  
که وقت دایع از میان گذشت و شک حضرت را بهر حسرت در  
قلبش پاشد و در کوی انگیزه بشیر او خیزد و زنده و گردید  
تیرا ایستاد و کلمات حریفه اگر بگویند چو انش بگویند امام غریب  
اینجا است و از هم متفرق ساخت از دور چشم را به صاحب بران  
که شل عذاب پر کرده و در گشته علی میگردد و دل حضرت سست  
و جگر بندش فرود رفت غرضش از دل برکشید که از دل و دماغ غشیا  
بترید آید و در قفسه برکاسی علی شل شود و از خون بر روی خاک افتاد  
و حلقه پیرش افتاد و در فراق بگریه انداختن چشمد چهره صند  
شکسته منور برپا شد که گویی عجز برایش بجان و خون آغشته چشم  
از زندگی عالم بسته و لاهی معشوقش که بر باد و دستهای رشید  
از کاف و دغضت بی جنبه رسیده از محراب شتاب بگریه روی خود  
از رکاب تنی که روی خاک افتاده و هر چه خواست بر خیزد و تازانست  
شیخ خرم علی و رسول خود نیز که حضرت بنوعینه میگفت علی که  
از دور بود که خود از مرکب زار یافت تا فرزند خود را بر آتش سینه دل  
نگاهی آن بن تعلقند که در دید بر همان گونه و شام جای دست  
آن کام نگذاشته از حضرت تیر و شیرین زانچهره چشمتش

کرد و بعد از ساعتی فصاحت الانام ستم ستمت آه و اولاده آه  
و اعلیایه و ائمه قوادله و لدی فکلوک علی جان زنده دور  
شای زاده و بصری چنان بود ای نوزاد فرخنده و گاه در کمال  
نوجوان پریم با تو گویا ما گاه آن حضرت و فلکنا گون گویا  
الانکاح علی بهر عرف نزن بر آید و نه ای هیچ نفسی چون  
پرس که ای پسر از آن چه کسی آید و تو یوسف یوسف یوسف  
این دو مشتاق دست کردند هم ناز و عشق بودند و اینچنان که در  
اعلی مکان عالم و اینچنان که در آید و ای قلمی که کلمات  
شرافت غنای جنت بیرون کرده بودند و تفریح ایشان میزد و چیز  
با هفتاد هزار رشته بطنهای شادان گزیده از انوار بر سر ایشان میپاشید  
غله و تران و لاله در کوبیدن میزد و هر چه در ای ستم  
مف و در جف کشیده در رهوان بر در جنت کشت حیرت بزدان گرفته  
بود غریب و غله از درون حضرت بود و لاله و لاله ایشان نیز که  
بشایان رسید که گویا تپا حیات یوسف از بهر شرف بود و نیز  
چپ ساعت یوسف در عشق بود حضرت صدیق زود تر از چپ  
به پیش که در سر چپ را بست گرفت عطر و فیه و شک و کلاب و زو  
بشام یوسف را بر آید و سینه و چپای در کمال بر سر ایشان  
افراشته و از حرارت آفتاب که داشته آید که یوسف بهر شرف  
آمد سر فرود آمد و رسید و ایچا که شست بهال زار امام حسین و عمر  
چون سر را از او گرفت چنان علی که از پیش رفته بود که در کمال  
بهوش نیامد آفتاب غریب سیل کرد که کشتن از لاهی علی که  
بشود و در لعل لبایش بر سر فکله جمع الدم غنایا  
الش یقترا اگر شادمان استین شود و خون از دماغهای  
علی که در دایه با سخن میگوید و فکله و شکر و دایه  
علی را بر سرین میسوزد و روحی علی الدنیا بقوله العفا  
نور دیده بسته از تو خاک بر سر زندگی دنیا و دلی دیگر بیدار تو  
من حرف نخواهم زد اگر حرف زدم علی میگوید و هر گاه ساکت بمانم  
دل می رسد میگردد فلذا نطقه كانت اوتی  
منطقه و اذ انکنت فانت و مضای و لدی و لدی  
و لدی و لدی و قوسه خذ علی حذی فقال  
اذا انت قلنا شکت من هیه الدنیا  
دعیا و صیرت الی الدنیا و اذ انت  
و علی یولع و اذ انت  
چون رسیدن من غافل رسیدن من بود و من چراغ محفل من می

تو که از بهر غم دنیا آورده شدی ای ابرار غریبانه نوزاد  
نم خواجه من بیست و نه کی تو را هر که از عتب تو سیم دزد و تو بختی  
زاده شد فلما استیج الحق بلیک عرض نکرد چون  
مقبول بهوش آمد سر خود را که از یوسف تا جلدید شهرادگان  
و کمال و کمال بهر جف کشیده بهر سر و قد و انداختی و یار قر  
نظر در میان جوانی و در نهال زار رس که هنوز خدشان نه میزد  
شست خطایی بر بالای سر یوسف ایستاده دست بپایند  
هناء و یوسف زل از جمال ایشان قوت گرفت فرموده  
وید و یوسف اینجا من سیم اخام و دایه سیم که یوسف  
عرض کرد و این فراسیم و دیگری ابراهیم فرزند آن ستم  
که خدا در رحمت فرمود یوسف از شنیدن این سخن چنان  
خوشحال شد که گویا خنده عمری تا به بهر رحمت فرمود  
سر بپایند و خدا عرض کرد ایها سید چو شکر انسان تو را  
بجای آوردم که بعد از دست چپ را به دست دال پریم یوسف  
صبح مسلم با کمال عزت و جلال آمد و دینار دایه و یوسف را  
ای دایه حبیبیتا و از دل سوخته سینه آید علیه السلام بر سر او  
خرف کیمیاست چون غلظت در نیچ که میان آفتاب باز آمد  
نوزاد می بیند و از زو زل بر نیچا میگردد علی جان  
بجهدات نزد وقت بپوش تو بهیولت ز شتم شریف و عجب  
یک آرزو به نام ناف محشر بخور و فراق دایه علی که  
بسم الله اخی القیوم  
هر شب را که از زو زل بر آید و هر شب که یوسف بهادر  
علی برفت که امروزه با من حشر کتاب است که دی و دی  
رفت از صدف خاک که بری بری کوفت است و یوسف که بر  
چراغ خود سوزانید و خود چراغ خود را بر سر یوسف که بر  
بجای که بخت جلال بنشیند و یوسف که در کمال شرف  
و یوسف بود که از فرزند گان چشمه کیس که خود داشت کشت  
تو که گفت که از تو چه بگویند تو که گفت که از آن که گویند  
سالار ارتقا جناب علی بن موسی الزمانه برین بر شیب  
بستر العلی سیم که دایه از زانیه صاحب دوزگار نیز  
را تو را به نام روز و میرا که با شیب ان کنت با شیب  
یشی نالی علی الخ یب یلی علی ای پر شیب که  
نوزاد می بر سر که بر که در کمال و بر خندان بر شیبی ناکام اولی  
از خشم که بر می دس از تر آنکه بر جبهه غریب حسین کریم کنی

که هیچ صحبت در عالم باقی نماند که آن مظلوم همه را در و شایست  
بجان غریب سیل ای آنکه بر صاحب دایه که زو زل و صاحب نیم  
آنکه او را شل گوشت ترانی زنج کرده و صلا بر او رحم کردند  
شاید اگر غریب یا شیبی یا سیری بخوابی کریم کنی بر حال زار  
حسین که در آن که بر جوانی ناکام دایه سیم که بخوابی غمناکی  
کنی بر جوانهای ناکام امام کریم که در آنکه بر یزد که هنده چون  
اشی نشان روز عاشورا از دست سید جهان رفت که در  
شرق و مغرب عالم شیب و نظیر نه استند محضه شایسته عزیز  
جناب علی اکبر که گاه تا آن همه جوانان باشی نشان  
بود و او شیبه محض تحت است قطعه قطعه شد و یوسف از آن  
نهال چمن شادمانی که در دایه طراوت بهر جوانی نصبت  
بود و خانی اهل شهر شد و انوس انسان نهال زیبا که هنوز  
و غمناک و چون غمناک شکر خادفا و فوات که برده شده  
و در چراغ آفتاب افتاد که حسین روز و محقق افتاد  
چونیکه شیب ان س شایل و اقرب الحق خلق دفعه العالم  
و بطن بر سوخته است بودیم او بود اگر کوی حن محبتی بود او  
رتاب سینه شیب نظیر بود اگر بخوابی سینه آید و یوسف عرض  
میگردد که از سینه آید شیب سینه عالم بود اگر کوی غمناک بود  
بود عرض میگویند از رفتن زنده اند بنوعینه و دایه که از فرق آ  
قدم شیب بر سر اکرم بود بر آید علی اکبر بود که خفت  
و دایه شیب بر سر اکرم بود بر آید علی اکبر بود که خفت  
میشد نظیر بر خشار دایه علی اکبر بنوعینه و هر وقت آید  
سین گفتن رسول خدا در لب پیدا میاید سینه تکلالت شیرین  
و قطعات و نشین حضرت علی اکبر را استماع میوند و شجر  
چون نام می برم که هر خیزد از زبان چو منفی که شکر میزد از زبان  
ای چو دایه بی سطر خاتم نام سردی چو سحر خج مقهور دوز  
یک شکر از لب سینه گزاشد کند یک کلمات سیرین زنی سین  
و تاب غمناک شکر که از لبی که در دایه شیب که شکر از لبی که  
بکنده از لبش تا بگریه میقت یک جلد از رخا نش تا بگریه می  
از خرم و شیبی تا بگریه میقت از خرم و شیبی تا بگریه میقت  
اینها که عرض شد از تعریف صورت و شایل آن جوان ناکام بود ولی  
در سیرت اخلاق جامع جمیع صفات کمالیه بود و نیز در  
آید و در عین کمال و تقوی و پر سیرت کمالی بی جتا البسته  
شایسته و زوار است که در و در پیچ جوانی را خیل دست بپایند











































در روزی که در این شهر است روی پا آورده دل من جان  
 بر حال ای سرخ که بر قیاسم اگر انجان تمیز بر روی من بکشد  
 من دست به دوزخ نکند قاسم بیان هر که است از خود روی لکر را  
 نمی شناسد که من تیر نام حسن زاده علیه ذوالمنعم غفر له  
 نام حسین است که کش سیران گردی در میان شاکر قنار است  
 از تشنگی بهیلاکت رسیده در وقت الهه میوه که اگر می از  
 لکتر زار زار که رسیده بعضی عرصه است که یک تریا که حق  
 تیر بر دارا که در بر آن بود که شاید که در تر کشند  
 چه نایب که هر سعد حکم که در این خارجی پیران که در آن کشته  
 بر جرم من شایسته در استخوان که در بعضی ایک بر سر زاده و لاله  
 جابر شاکر که در هر طرف سنگسار کفر بر سرش ریخته اند  
 به قول دین که گویند بحال سیزده و صحنای  
 من بفرق عیش شادی پادرم عیش عاشق ترک بانه کشم  
 در میان عیش عروسی زانیه هر چه آید سینه کین جان  
 بیکر کشد و عشق شاه ذوالجلال نه بر تیر من اسباب  
 در تیر من زانیه از سوز جگر کایه جان پرده لکر  
 من زانیه خاندان شدم آنچه در دهر نیاید آن شدم  
 انیسود جسد کاهم کن کدر و حرمت زاده در کین من جز  
 قیاس به سرخ رویم سبزه خاک در خون ز روی تو بوی  
 با دم را که ای دانی عشق با تو بهرام رسیده عشق  
 به و رسم بهرامی کن سبب  
 از غم مخورن باشد که من  
**بیت**  
 چون که در روز عاشورا شهادت بر سر قاسم بن حسن افتاد و نیز  
 از غم که ترم از آن جهاد خواست و حقیقت آمد چرخ خدا و حضرت  
 میل داشت که با دگر برادر که شمشیر و خنجر به سینه اسب  
 و صلت فرام آورده و امانت قاسم را در کشته به بلای و محنت ناگو  
 روی زکار زانیه که شسته زنده است شایسته از آن حق آن نزد  
 که با عروس چند دقیقه پیش شست روی بکار آورده و جان  
 خای تو زود که از تیر شمشیر طریقی حیدر از سر سیرای  
 قتل طبعی که طبعی که از کینه امان در میان حیدر و جعفر  
 محبت حرم شهادت خون و جانش خاطر را برای قاسم قصبت  
 و نیز زود از برای آن جز عید عید کونان  
 چه که خیر که محض است دوده شسته آمد فرشت سبب

در دنیا که بهیستم می به وسال شب بچر کایه و روز وصال  
 خوار تو ای سرور را بهیست دین که داری سرایم هر  
 سنانی که سازد بهیست کند تن خوشن را تا بهیست  
 بهیست که از کینه تیری کرد بهی نور دست بجان بخور  
 بکن حصار بهیست نیم سبوی دل زار شیدا نیم  
 از این که بهیست دمی که نو زلف برین است و لاله او  
**جواب قاسم**  
 خرد و لاله که در او شایسته بگریه وادار بهیست در کشیده  
 بکن که از زبان که کلام تو بهیست که در کلامی بهیست  
 ترا سازم که از این شروا که در عروسی بهیست فنا  
 بهیست که جان از این بهیست جان از این بهیست آسایست  
 که دست خیر است ز دورت خنده عرق عرق بهیست  
 قاسم عروس بهیست که از این شروا که در عروسی بهیست  
 بهیست که از این شروا که در عروسی بهیست که در عروسی بهیست  
 تا بود که بهیست که در عروسی بهیست که در عروسی بهیست  
 بهیست که در عروسی بهیست که در عروسی بهیست که در عروسی بهیست  
**فی الزمان لما ضاها المویة لینی الحسن و طلمی**  
**الافان یطیلا الحزن و الحزن یطیلا الحزن و طلمی**  
**الکفن ما قول من یورثه قاسم بن الحسن**  
 چون که در روز عاشورا شهادت بر سر قاسم بن حسن افتاد و نیز  
 از غم که ترم از آن جهاد خواست و حقیقت آمد چرخ خدا و حضرت  
 میل داشت که با دگر برادر که شمشیر و خنجر به سینه اسب  
 و صلت فرام آورده و امانت قاسم را در کشته به بلای و محنت ناگو  
 روی زکار زانیه که شسته زنده است شایسته از آن حق آن نزد  
 که با عروس چند دقیقه پیش شست روی بکار آورده و جان  
 خای تو زود که از تیر شمشیر طریقی حیدر از سر سیرای  
 قتل طبعی که طبعی که از کینه امان در میان حیدر و جعفر  
 محبت حرم شهادت خون و جانش خاطر را برای قاسم قصبت  
 و نیز زود از برای آن جز عید عید کونان  
 چه که خیر که محض است دوده شسته آمد فرشت سبب



لیکن پیش از این غرض را بر سر پیش غرض داشت  
 هیچ دفعه تسلیم خلق عظیمه قاسم را در چشم گران بران  
 آید مرکب تازه و مادر حضرت پیش کشیده و مادرش کرده  
 ز این حال قاسم این بود  
 دل خرابه را خواهد کرد جان شکر ز شاه خواهد کرد  
 اسباب لباس و اما دی خرم تربیت را خواهد کرد  
 از هر مرکب دهر نیزه و دهری ستاره خواهد کرد  
 طبع آفرین نهاده ای خرم بلکه استاره خواهد کرد  
 لَمَّا طَلَعَ نَوْدُ طَلْعَةٍ مِنْ أَفْقِ الْمَصَافِ لَمْ يَرَهُ صَاحِبُهُ  
 مِنْ جَنِّ الْقَلْبِ وَجَوْنِ الْبَشْرِ حَبِيبِ زَجِينِ زَهْرَانِ مَعْدُودِ  
 بیدان تخت ارشدند حال و شعله شمشیر همچون لاله عرصه بیا  
 صفو سبناشت کوفی و شاهی بر جانی فدا کی قاسم انورس  
 پیخوردند که حیفات همچو نهانی از پای دادند که شمشیر نیزه  
 شمشیر مجلسی و سحر شیرینه دکان و جبهه کفایت العنبر که  
 روی قوس قاسم شده و پاره بود و نیزه و جلا العین سیراف  
 حشمت و دشمنی انداخت آب صحنی بود و جبین سحر و آیت  
 یکند که گفت من را شکر برسد بودم اِنْ مَجَّ عَلَيْنَا عَلَانِيَةً  
 شَقَّةٌ تَصْرَفُ فِي بِلَدٍ سَفَتْ وَطَلْعُ بَيْضٍ وَارَادَ وَتَغْلِبُ  
 عَلَيْنَا نَقَطُ شَيْخٍ اِذَا نَاكَاهُ يَوْمَ نَصْفِ بَابِ اَحْتِشَامِ  
 جانی ناکام را روی درشان انداخته و آن بر او طبع که شمشیر  
 دهرت پرستی در بر نشینی و پاک کنیدی که شمشیر متحد جانی علی  
 صولتی حسن و سگای حسین شگفتی اصدای زابل کوز  
 قال او جرات ننموده که گویند طای بی رحم که شمشیر بیغیر آید  
 محمد اندی بود که حسین سلم گفت قاله لاشك في ان  
 خدا را بخوان و آنکه خدا احد میگردد این سیم و شش خون  
 میگردد گفت سبحان الله ترا چاه و کوه را بخوان اراده کنی  
 وَتَكُونُ كَبِيْعَةً لِقَوْلِهِ اَلَمْ تَرَ يَوْمَ تَرَى اَوَّلَ اَكْرَادِ اَكْرَادِ  
 کفایت کار دارد که کند ممکن به و این را چون که از پای  
 او شود تازه جان بخشی بری سیاهی دست بخون چنین صحنی  
 حق پرست کرده کسی که درای دزدی بفرزد غیر خویش نیست  
 آن دل را از او نشیند و دین قاسم بود و اگر شمشیر بیغیر  
 قاسم حشمت فرات که از دین بر زمینش انداخت آنجا تو فرما  
 برکت یا عجا و از کجی عوجان مراد باب عوجا که کج است  
 افق و مراد بر آنجا تازه و ادم حضرت تعجب هر چه

[illegible]



تیر بسته بر کان مستند حوی مد قهقش مرسته بر روی بنا  
 نجال وصال و طلب البادوة در مریدین مرکب کجوا  
 مرده و خای لایح و بی من بهار کرب بر وایت مالی آن  
 سپهر عالی انکیزه و غیره لاجنحی نشسته کلک بی فانی  
 البوم تلکین دوقی الحیان بر وایت متجرب  
 در وقت الشهدا این مدللین نظر بین و  
 فکر که پیش افتاد و ذوق شای می دایم غلبه آن پاک  
 بلکه بخود مرده و مسلح جلت بزد که بر کوه بود آنگاه جگه را  
 شکست ای شکست این مد و گفت ای ازرق بر سال سیخ خلی  
 از ابر باز می ستانی و طغش شجاعت خود را به ساح و دلا دلت  
 بر سر ای کرمه و این مکرر احاطه جلاوت داشت خود را در  
 ندای اینخوان و رسیدن سبازی طغش و کس میانش میزد  
 پراختی که کشند ازین نور مال سر از احسین دل و خیال  
 که فردا بنشیند و رسول کبار و ساند و ز خراسان سار  
 بهر دو و دوستان گشت گشته گناه و باو یاد یار دست  
 گویند اولاد حبیب است باو کینه جستن نماند حرارت  
 گشتن اینخوان باست باید قدم بکار که گداری سر از اندیشه  
 بر وادی ازرق از سخن عرمد و شمشیرت گشت این سده برا  
 فرمان شام با هزار سوار بر میگردد اکنون تو میزبانی سر مرزای  
 شکست و گداری جنگ که دکی که پیش روی تیر از دمان میاید  
 بکشتی و دیگر بر حارب ای و اندکن عرمد و کینه گشت ای که  
 قدم را در طغش خوار میگردد و قدم بر گداری ای که ایستاد  
 خود بر گداری گشتن از این مردان صف شکن بریز ازین قیامت و کاه  
 بهر دایه خشت خصم شایان نوجوان که در نظر تو بین خود و سیه شجاست  
 را بهر بر داشت و در فرزند حسن جیتی است غیر علی مرتضی است  
 البیضاء فی الجحیم مثل الاسد البسته بای میدان و بر دی  
 تا پیشانی است او را جیتی  
 بهر گفت که گشتن و قاسم است که از ده ده نامور هشتم  
 باورم حسین و آسان بود سپه از اول بر سال  
 ازین و بیچاره نادر چهار سپه داد که مرکب و تهور مشهور  
 نیز هر کدام در میسوی معروف و بهر سپه که در پیش خود  
 و کمال غلبه گشت سزاوار باو آن سپه خیره سر با سلامی  
 تمام مرکب تیر کام تاخت و شمشیر خود را علم ساخت بر سبل  
 غنچه و سپهر حیدر حو نوز فی الرامین تحمل علی العاسیم

بالصنظام و انجبت الفاسم بالشمس کالتن  
 تحت الظاهر قاسم دیواری بشیر در حضورش میاید  
 سپه دور را در پیش و کاه داشت صورت چون قرمانه خورشید  
 افرد که برار سپه تنها که در تن برانق رسید سپه را در خیرا خشت  
 و دست چپ قاسم را در جوی خشت امم ستقام نظیر که در  
 اشل و اسپه دیگر بهر باور رسانید و امم قش رسید و قاسم  
 قطره از عاصمه بهر کرده و در دست می بند سپه را بشیر قاسم نمود  
 آن و اما از طاعت عرمد و گداری سپه گرفت و بشیر لال  
 بر گشت پیک سپه ازرق نمود

چنین گفت کای بدگن سپه سپه سپه سپه سپه  
 آفتون بی باک و دوا و تیغ بر گشت و است قاسم زبانه باطن  
 آفتون مصوم سباز افرا کندری بر دی زمین آمد و ازین  
 غلبه قطع لاله کاه کاه عاصمه و خود از سران سپه  
 افتاد و سپه روی و دزد داشت قاسم از دست مرکب دست میاید  
 و بر روی و غلبه و دست چپ مرکب بر گشت آن سپه را نیز  
 بر گشتان بگردانده و خنده و خنده علی الاذین آن بر گشت  
 آن چه شکست و عرمد و برین که بهر بخت لکرمین لکرمین  
 الا شکست تمام استخوانهای و غلبون شکست  
 و جود شد و شمر

ای و بهر گشت و شمشیر کاه و شمشیر کاه و شمشیر کاه  
 قاسم بعد از گشتن بر ازرق کاه و اوس که نایب بود بر داشت مبارز  
 خاست ازرق چون سپه بزرگ خود گشت و بخت خود را بر گشت  
 دیو سپه دیگر خود را طلبید و او را نیز بکوب قاسم فرستاد

فخرج الثاني منهم  
 سپه و در ازرق و عاصمه و سپه و عاصمه و سپه و عاصمه  
 بنون برادر که بسته شکست میدان و اندر بر ازین جنگ  
 خورشید کای نوجوان لیر باها که گشتی تو از عرمد سپه  
 بنون برادر که بسته امم زخون تو شمشیر خود شمشیر  
 آفتون دست بهر گشت و حرف بزرگ قاسم جمال نازده نیزه  
 بهر پیش زد کای الفور که در جرم برادرش میاید

فخرج الثالث منهم  
 لیقول قاسم و بنون برادر سپه و بنون برادر سپه و بنون برادر سپه  
 زان قاحت خشت و دست شام و ناز بر داشت کای بر حرم  
 و برادر مرا که در روی زمین نظیر استند گشتی قاسم فرود آورد

مباش اگر بر داشت رادوست میداری کنون ترا بدیشان سپه  
 آنکه فرستاده جاده قاسم که قاسم ترا بشیر برادرش زو بشیر  
 نیز داشت که دستش را ازرق قیامت آن روه و هفت رو  
 بر رانده قاسم از عقب وی تاخت نمود و نیز شمشیر بکشد  
 که کاه ازین باو در دست داشت و دست کوفان سپه شد که  
 که از کاه این نوجوان زینهار چو بکن ستن سوخت چایه

بیدان فرستاد چارم سپه  
 فخرج الرابع منهم  
 سپه چارم ای ازرق میدان آمد بهر و نفس چاق کرد که بر درون خود  
 ایاق یافت اشهر

بکعب شمشیر و زینش سوی آستانه جان چوین گشت  
 و شمر از عاصمه باز و شکست و جود گشت و بزرگ آواره  
 آقا زهر خوانی نمانده فرمود ای انا العاسیم بن قائل علی  
 نحن و بنی الله اولی بالحق ازرق از کرم چار سپه خود که کرم  
 درید و در خنده و سپه بر پوشید لبس بلایس الحرب و  
 اخذ الاک الطعن والاضرب و کتبت الحیاء و اجاله فی  
 سلاحه المیدان ازرق با آرایش تمام بر مرکب سپه تمام  
 سیمین تمام سوار شل سپه که سارای رود میگذشت

تو گفتی بر آمدی سپه و میغ که بار از کرم و شمشیر و تیغ  
 قرن شد بهر شمشیر و شمشیر بقیاد و در امن و شمشیر  
 چه ازرق بیکد باورد گاه با برادر و خورشید سپه  
 می بر گشت رفت و از کوس توان گشت و بزرگ کوس  
 برادر سپه جل و نایب و دای که زار ایدل جان سپه خدا  
 خبر شد جان شمشیر کاه که پوشند از هر قس سپه  
 که ازرق کوبه از بزرگت بقاسم شد و در شکست  
 یکی ازین خبر نازد از کرم سپه یکی زان صله بر و از کرم  
 یکی ازرق قاسم را یکی چاک ز گرگ قاسم را یکی چاک ز  
 بر آورد کاه جسطیر انا نام بر آورد کاه جسطیر انا نام  
 که حضرت و بزرگ و در ازین

شیر طرخی عید ازرق و منتجبی نوی که قاسم گشتن  
 چارم سپه ازرق سستی را باز و هفت و نیزه پیدا کرده بود و  
 خسته و بیار شده بود و قاسم را بهر جوی الی الخینه قصد  
 بر گشتن دروی بخیزه آوردن کرده بود که ناکا ازرق سپه راه  
 بر قاسم گرفت و با یکی چون پیکت زد که ای بر جوی الخینه چارم سپه

بر گشتی که در عراق بیک و تمام آفاق و نظیر بر گشتند کنون  
 کای میروی قاسم بر گشت کوهی را و بیکه بر گشتی مستقام  
 بهر از کرم آن نتیجه شجاعت عاصمه خوف در دل پیدا کرد و فرمودی  
 شتی بیست در بچشم نظر تواند ولی تو قدم با وید میگذارد که  
 ترا بهایت سپه نام در وقت الشهدا بیکه سید الشهدا سپه  
 اندر دادید که سر را برداش و گشت بر جوی قاسم بر سپه زرا  
 و آفاق مشهور شجاعت و معروف بستا بود و قشع آید چه  
 ای انا الله و عاصمه العاسیم حضرت دست نیازد بر گاه  
 بی نیاز از کرم عرمد و کرم کای کرم کای رسد و ای رحیم سست و نوزان  
 یستم را حضرت ده که دوباره بخیزد و دروی باور سپه سپه

و دعای نام خورشید غلبه بر تمام کاه عاصمه افتاد  
 غلبه کرم عرمد از پا افتاد چنان در گشت شورش و خورشید  
 فضای و کرمی بر نماند شد رخ آفرینش غلبه و کرم  
 درون سپه پرده پر گشت پراخه این هفت فرما پر شد  
 خورشید بهر با نون محبت بهر و کرمی سوی نیاید  
 انا امم باولی بر جوش سر را گشت و نماند خوش  
 کای میس با و در و کرم درین داوری کای سپه  
 کیرف امام مشغول تضرع و دعا کیرف مقدس و در حال  
 بر سپه زان کرم عرمد کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
 با چرخ سپه عرمد و شمشیر چوب فرود گشت و نماند بر جوی آب  
 کای از عرمد شمشیر قاسم کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
 نوز و کرم قاسم مشغول آله و جبین و کرم و این شد و جینه با زان  
 و رضار و صدای بلند بود و صفوف شکر تمام تقوا و لغنا و فتح  
 احراق کرده بودند که بیست تین و دو مبارز کرم یک کاه و کرم و کرم  
 احراقا شیل سدا هیه الخالب الاخر القرم الکهر التالب  
 یکی شمشیر لکرم و دیگری فرقه کرم یکی چون در و کرم و در شمشیر  
 یکی در خط جوان نازده و اما یکی چون شد آتش خردان  
 یکی از شمشیر بریان و سوزان یکی مرست بود از خور و از خور  
 یکی در تاب بر قطره آب ازرق دست به نیزه بر و در کرم  
 حو کرده قاسم با آداب شجاعت از خود دور و کرم ازرق در شمشیر شد  
 نیزه بشک اسب قاسم و قاسم و قاسم و قاسم و قاسم و قاسم  
 از پای و کرم قاسم پیاده ماند و نزدیک بود که کرم و کرم و کرم  
 اسب پیل پیری بوز بر خود عیاس و با قاسم رسانید و کرم  
 از محبت عرمد و کرم شکست شد قسما الختام من لاطمیر الختام

ازرق شامی

قاسم بن حسن

قاسم بن حسن























یکی از فرزندان شاه اویس علیه السلام که در رکاب اوست  
گوشید تا شربت شهادت نرسید عمر بن علی صلوات  
علیه است مجلسی از بجزاریان میباید که بعد از شهادت  
علیه اندین علم از امام عالم بخواند و گرفت بطلب قاضی بزرگ  
از عربان بجز بود رجب خون بیدان آمده و فرمود (عربی)  
أَمْرُكُمْ وَلَا أَرَىٰ فِيكُمْ بَشِيرَ ذَاكَ التَّحْيِي بِاللَّيْلِ قَدْ كَفَرُوا  
بِأَخِي بَالِغٍ لِّكَانَ مِنْ عَمَلِكَ الْيَوْمَ نُبْنِي سَفَر  
شَمْسِ مَكَانَ فِي عَيْنِ وَسَفَر لِيَاكَ الْخَاجِدُ بِاللَّيْلِ  
هر که قاضی برادرش بود در شهر عمرو بود و اگر بیدار عربان علی  
رود مردم او را بچشم بست میدیدند و هر که بخت از آن بیدار  
دست و گفت برادر تو را کشتم اکنون تو را نیز میرسانم آنقدر  
در غصه و یا علی زدن کشید و برین حد که در شمشیر کوشش  
داشت فی العوار و از او چشم ساخت شمشیر روی هجوم آوردند  
نیت قصه بر شمشیر حیدر از میان گرفتند آن شمشیر بی پیمای  
صنایار هجوم شکر پروانگرد برایش داشت و این رجز را خواند  
طَلَا غَدَاةً أَفْعَدَ خَلَاةً عَزَّ خَلَاةً الْبَلَاءُ الْعَرَبِ  
لَكُمْ هُمْ بَصِيرَكُمْ سَيْفُهُ وَلَا بَعَثَ وَلَيْسَ هَذَا كَالْجَنَّةِ  
الْمَحْزُورِ

گزارهت شمسید گردند و کرامت علیه السلام را رقم نموده اند  
انری برادرش حضرت برادران و دیگر از فرستاد وی را از زبردست  
پای کشمن برودن آوردند و چنانچه بیت القرب رسا شد که خوشایند  
از زیر رسم انتقامت دادند و کسی نبود جسم پاره نمود حضرت را  
خیز از زیر رسم ستوران را فدا می آید

وَابْنُ الْبُؤْلِ الْبَصَّةُ الرَّهْلُ  
وَأَبَا الْاِثْمَةِ سَيِّدُ الشَّهَدَاءِ  
عَظُمَتْ رِزْقُهُ عَلَى الْأَرْزَاءِ  
وَعَشِيرَتُهُ وَصَحَابَةُ الْأَمَنَاءِ

عالم بحر فاضل متبحر بحر علمه خشن اسلوب صاحب المصنوع  
محمد بن شهر آشوب سیف یار که بهشت نظر از دلا و امیر المومنین  
در چه شهادت رسیدند از قرار تقدیس و محمد بن عباس با هم دیو  
آورده اند بنویسار ۱- امام حسین علیه السلام ۲- ابو الفضل العباس  
۳- عسکرن علی ۴- عثمان بن علی ۵- ابو بکر بن علی ۶- جعفر بن  
۷- امیر اسم بن علی ۸- عبد الله الأصغر و از این سخن گفت  
که بجز برادران حضرت قبل از شهادت ابو الفضل نبوده اند و العباس  
ابن علی خلاصه علی المصطفی علیه السلام و بهجت علی علیه السلام  
بالتکلیف اسم بن اسم برادران خود را ترغیب و ترغیب میفرمود  
و همیشه تشویق میفرمود سعادت و توفیق میفروود و می نمود برادران را  
جامی مردی و غیرت زار از حرف بهجت جدا و می بایست سعادت  
دریام و می نمجمل بلکه تمام کتاب خود آورده و بار بخود از حق و غرا  
روشن شد خانه ثابت باشد تا آخر از نیات گردد تا که در صحت  
مرد را نیاید و خود در گاه و شایان باشد جانب حضرت گیسو  
دولت بهجت نیاید و در صحت بهجت رسید سبطی که نیاید  
شربت جام تسلیم نمشد و ترش ترش نیست میباید برای پیش  
استانند بعد از صفت صاف شد و در میان در میان

با خدا سازید نزدش حق **فَلَقَدْ مَوَّاهُ** اَرْبَعًا **وَبَيْنَا**  
**وَقَدْ فَصَّحْنَا** **لَهُ** **وَلِرَسُولِهِ** پیش فصحید جان نشاری غایب  
 نامرگشته شمارا بپسین و داغ شمارا بر دل کجی پر داف  
 بسن شمارا بیامی صحت مسقا کردم شد اخوت بجای آوردم  
 حق و دل بستگی کد دنیا غایب من صاحب اربعه اخص نیستید  
 حرف تجرید و صاحب توید میباشید غیش شمارا از حق پر است  
 از شما شد داغ حق چیست مروید کرم بار آورده از حق نای

[illegible]

شما سیریم و عدد گاه در حضور رسول خدا و علی مرتضی و باران نام  
حضر محبتی علیه السلام عثمان بن عفان را می کرد و در آن  
نمودن نزدی بر کرده است و جهت رجعت مبارکت از راه  
خواست از روی میدان نهاد و گاه در او پیش صف را بکثرت  
زبانه در یک فروخت آنجا فرود آمد و آن شهر حضور  
مانند بر سر میراث حربی برادر و در می فرزند دین بفرزاد  
ابی انا عثمان ذو المناخر اخی خیر الاخیار  
وسید الکیار و الکناهر بقدر اوله و النبی الناصر  
آمد عثمان بن عفان درین شهر قتال شد فرزندش  
صبح حادث رسید وقت صبح من است شربت کو چشم از دست  
حرمین شای در جراحت گذر حسین نیت دلش را که در  
انصاف دین بعد از فرود بر سپاه کفر زده و جمعی را به  
بس الصبر است و گاهی بر سینه و گاهی بر سر و دانت پس از  
گشت و کشتن بسیار بر او است بکار خدای اجماعی است  
تیری زهر آورده بر حسین خیر فرزند امیرالمومنین ذک از دین زمین  
افتاد و دل باز کرده بر خودی حید و که یکسب غریانه جان سپرد  
امیرالمومنین یک تیر یک نیزه کار انسان را قتل میکند و در  
نیزه زنده باید رسید الهیاد چه طاقی داشت آخر حضرت  
که از هزار دهنه و پنجاه لی چهار تیر زخم نوشته اند که آن  
بار رسید بازنده بود و این را یکی از بزرگ حضرت همه حسینه  
به بنیده آگاهی بعد از آن تیر سه تیر زهر آورده و یک نیزه زنده و با  
دجال اندر دگ و دین حضرت را بریده بودند آنچه چو نعمان بن عوف  
بر زمین افتاد روی از قبیل ان بن دارم جلا و دش یاسر  
علی کفر حضرت از دجان به دشتاب و در سرش زهر و وضعه قضا  
نیزه از ابلیس تیر بر فرزند امیر زده و از دین بر زمین شد  
فی القدر سرش را بر بدن جلا ساخت فرکان بنزده پس از آن  
خواست ابن سعد را که از کادی خوش نیامد زانوا آتوت  
سرحدی زاد او بوطالب و تفرقه بوده از غفلت اول کسی بود که  
پس از امیرالمومنین را برید و جایزه او پس رسید خواست ابن سعد  
گفت چرا از من جایزه بطلبی خدمتی با من زمان کرده از او بجای  
نیزه ابلیس غفل و منتقل شد و دیگر کسی از ابن سعد جایزه خواست  
اول کفر و شام هر خدمتی نمایان میگرد و شایه می گردید  
چون بمحمد بن زیاد آمد جایزه و عطا خواستند از غفلت  
خری زنده شتران آن گفت آنها را از من چه عطا زده اند که











قصه‌ی از زبانت خوشتر خوشتر عفت و راستی مطلوبست  
 ای که از این راهان ایستاده و در راه راستی خوشتر  
 و در راه راستی خوشتر خوشتر خوشتر خوشتر خوشتر  
 آینه‌ی ماه و محاسن زور گشته ز بهر سبزه زور  
 در تنج البانده ارم میفراید بشیر و خجالت و لعل خیا  
 خجالت و لعل خجالت و لعل خجالت و لعل خجالت و لعل  
 وادی حین و ترس است که در مراد نهی نیست ولی در زنها  
 ترس مطلوبست بیکدن بیاید باشد و لغت و بخت قدم از  
 خانه بیرون نگذازد بیت ازین که برون گشتن آسان بود  
 از هر دو خانه برسان بود دم آنکه زن بیه تکرار باشد که تنگین  
 نه نفس خود را بغیر شوهر خود آرد و بیا متوجه اند و بجهت  
 زن که خداوند ادب نفس سرده و حق نهاده و فساد







































بر باب الهاد حد گردند هر کسی بخاص جان بدو وارد نمود و بر سر می  
بجاس میزد بر پیش او ک نیزه و فرود می رفت بی چشم ندان بر پا  
چرا گرد بسته و خود میگفت عباس اینجا می روی رحمت پروردگار  
میروی ایلا در حال آمدی گردی عجب من در دست داشت  
فخریه در جل منم بقود من حلیه خلق هاشمه و افضح  
فقیرا علی الاذن جان آنرو و بنین را بفرق باب الحانج زد که  
منرا آنحضرت پریشان شده بر روی من افتاد و فرمود که ایا عیبد  
الله علیک میقال السلام برادر منم منتم تو سلامت باشی صد  
گویشم نام رسیدن جان در حقه فرو کردن و امانه و احسان  
گویند فاعل علی القود کشفتم عیال را که در دیر دار کشته را  
سفر تو و دیه چه عباسی نیست فرمود بر سر آن گردیده ذکر و دعا  
و حمد و ثناء میخواند و اقبال الهی بر او طوری که عیبد علی نگاه میداد  
نفس عباس بر پشت اسب خرمنداد جلوس گرد گرفت روی بخاک  
و زمین نهاد و پشت که میسایر کرد و او حاضرین همه گرد آمدند  
حضرت فرمود برادر جمال الله میال من اعتقاد هاشمه الله تعالی  
مرحوم و السلام میفرمایند اینجا که حضرت نش عباس نشاید  
خیام محل فرموده باشد غنی سید است زیرا که جمهور علماء و ارا  
مخالفین فکر می نش عباس بر خیام نگرداند بل عرض جمیع  
من الا علامه با تله میگوید شعله آفتاب را بدیاری قطع  
اعتقاد میباشند و جسد الشیطان شعله آفتاب را بدیاری  
دفع نموده شعله آفتاب را بدیاری قطع نمودند و اعلام بصری که اندک نش  
با انفس صحبت کثرت در خم و درخت قطع شدن آنها بخوبی فرمود  
و باره باره شد و بر کوفت می نش و بر کوفت می نش و بر کوفت می نش  
شده اند چه باره باره با انفس صحبت کثرت در خم و درخت قطع  
کردند برادر الهی میباشند و بر پشت می نشست که در رکاب او میخام و در  
و سید شستن و زنی عظیم است و عیبد علی گردن پای ثبات در زمین  
در راه اسلام قضی بزرگ میباشند از صدر گردم تا بعد حاتم و نیزه  
حضرت خاتم است اندم میباشند و اعتقاد بر عیبد علی و دنا دار  
ش عباس بن علی نباید و نخواهد آمد و هیچ عیبد علی را با بنی فزری  
وزاری که عباس لشکر گردانید را نگذاشت شعله آفتاب را بدیاری  
شاه دلی که در صفین شهید شده با هم بن عیبد علی ابی قاضی است  
که بر سر می رسد عیبد علی فرمود بین تفاوتی که است با کجا  
یک بر سر می رسد که با دلی با عیبد علی یک بر سر می رسد و شعله  
و در خون بر سر می رسد و شعله بر سر می رسد و شعله بر سر می رسد

قصاید و ذکر کما لفتنظیر مبارک آید و ترنم  
زده ترنم گشت چون عمارت نامری که او را برین  
سیکته از عقب ترنم شیری پست رات عیسی در غفلت  
مع السیف آمدت رشید و شیر پریدی ای برین فیض چو  
ضربت بادت رسید تا شیر از زمین بر داشت دوباره کاب  
چپ جنگ کرد و دشمن را در غم فرو برد  
والله لو قطعتم یمنی لایحی نجا احد عن دینی  
و عن امان ضایق الیقین سبط البی الطاهر الامین  
بجی صلی جانشان الی مصطفی و ابوالاحد الامین  
با همان دست چپ عمارت الی محض و عجب است  
فقط لیسهم جلا لا ینکس ایضا لا جمن زور از آنست و فوجی از  
ولا در آن جنگ کاخت شکست هم در و دشمنان فتنه خیم نماند بود  
که برسد ستمکاران در کرد و ولیکم استموا القیة یا قبل وای  
بر شاکر نگذارد عیسی اگر با خیم براید شک او را بر کرد  
فوالله ان شیخ الحدیث للماء انما کونوا کما کونوا لعلنا  
ابن العارض و البطل المدا عنی اگر حسین بن علی کربلا  
بر آید تمام شمار از اول تا آخر تمام میکند گویی شناسید و  
می دانید که او فاسد میان جلالت فرزند فاسد غم شهادت  
و ایست در روز جنگ آردی باشد بگیتی و دهم سر  
باغی برسد نبشگر بر عباس خود آمد و شد عیسی نام بر  
چپ خود را نشان کرده و دست و نگر بر بجهت فرستاد و عید  
نیز شبانی دست چپ ابوالحج را نشان داد ای و احببت  
عبادت رایت است کفایت علی السیفینه نیز نام عیسی چکر  
با حالت بیستی از کرب زبانه و چگونه با بدن خود شیراز زمین  
بر داشت و چو در دهنش برآید نیز از اینها از برای است که در آنجا  
و جلالت بهره داریم شکل نمایی از برای شخص مش عیسی علی السلام  
نادر حاصل از طرقت عباس عیسی غریب نیست ایچرا در آن حالت  
خطاب بخود میکرد و کرده سیه و در بر  
ما یفعل الا حق من الکفار و انشری بر حقه الجبار  
مع اللی سید الابرار مع جله السادات و الالهادر  
قد قتلوا بقیع میساری فاضلم یا ربی حق الشار  
به حالت کای و کون شمشیر کای پیش کاب خود میکردند  
نیفتان و قمار خون از دهن مبارکش میخویش لنگر و نکران  
عباس دیگر کای خنده میخورد و در شد فلول علیا جهم عیسی

سپاسی مرا سرچ عفت عارفه کردی ساق چنین سده  
حضرت امیر المومنین عیسیا آریسته نهادید به ملک اکثر  
طلب نموده و فرمود که جزا العبدین که ملک نموده اسلطان  
مهاک عساکر منصور امیر المومنین را صفای کانی کردادی گفت ملک  
دیدم که خوار از سر برداشته و نیزه بندی در دست گرفته بر سرش  
نیزه بندی و میگویند که صفو فکم بحکم الله در پیشم ادبیا با شرم  
طلبید فرمود علفی نقل سپاه با تو است بپشم است بدین نما  
فرمودی دست دستهای و بهت است که این خدمت نمائ  
باز از ارشاد بپشم نیزه خواست عظم سلطانی در آن بر سید آن نیزه  
چیز نیزه نمائین بود حرکت را شکست نیزه دیگر خواست و در نیزه  
حرکت را شکست نیزه سوم خواست این نیزه نیزی بود عظم خورشید پر  
و بار و جیب بر مرکب شکست فرمودم ترا هر چه از غیب بقیال نمود  
و فرمود انما الناس اود و جهاد و بنده تعیین را با محلی و در اسلحه  
ببیند بر وقت عیدین سر بر تیر طر از حرکت دارم شما محلی حرکت  
میش از من بکنید چون عید ملک در است بستانید به ششم بناید  
عنا یا سر که از جد اسباب پیوسته بود بطریق مزاج خوشی بنام  
امور اقدم یا اعدای که غیره علم را پیش بکش و در لایحه الاع  
لا یا ای القزع و عظمی زشت با از فرخ و در ششم غار و در  
ادفع و منصور و آن بود که بپشم طیرت و دست در آورده ام  
از روی عظم محال است که جواب داد لیکن گفت امروز غایبی بود  
که بگوید خود را این اشکر نیزه شش کسی که شش بر کشته اند و این  
فدکرا الوی ما افلا انی فیما الفتن ففلا اعدی بی اهل عیلا  
فدکرا الی حیاتی فلا مع انی اعدا الفتنی الی حیاتی و کفلا  
این گفت و عظم نصرت ششم را پیش کشید عساکر منصور و زلفی  
دی رو داشتند و اندر زبور عسل نیزه و دیگر و تیر و کمانه در عزم  
که در پی سپاه بود چون حشیش بر عظم شکستند که با سپاه سپاه  
علم به نصرت طایفه کاکه علم التبی و حولا الاضمار  
فرمودی که عساکر حاج علی سپاسی که میهن ما بندس کوسها  
سپاه نیزه حرکت کشید عساکر سپاه هم از آنجا بفرستاد که  
دور از آن دور تر و کوشش کند  
همه پادشاهان و بلاد و فصل  
در ششم تیغ آئینه تاب  
فرمودی که کوس کردن شش  
فرمودی که کوس کردن شش

بکرمان معروض داشتیم و نیز شرح حال جناب اشرفا و دعای او را  
 از کتب شرح احوال ایشم بی براریم و فی الرض نقد آنرا بجلید  
 العدد عظیم المنزلک و کان جنادا جلیلا کذا و اما صاحبنا یقیم  
 من اصحابنا مع القوادس من المراهون این مرد بیل القدر خواجه  
 درین داری بی نظیر بود در شرح حال ایشم بی جلیل بود در حروف  
 و خفوات قنوجات نموده نیز در جنگ بی شمای عتباتی بی خرج داده  
 در جنگ بروک آتش افروخته و خرم نگار را سوخته در کباب  
 استیجاب مذکور است که در غده بروک تیری چشم ایشم خورده  
 که از بچشم بیسان گشته بود و سفر بیدگان هاشم و الفضل  
 الحیدر و کان من الابطال و فها غیبه فی الموفک و طالع علی  
 در مجال نامی مدح و تریف از شمر نموده بیدگان و ایداع علی و بی  
 صفین بن و یوسف نقل که حیدر را در جنگ صفین بیست و  
 دقت گفت ایشم بود و ای که بعضی از دست خرم غیر مستقیم در  
 کتب خود شهادت کاشم بن قتیبه در دانه کلا در کرا که مذکور است  
 آشنای کرد و در بکایت خاصا کتب عبادت باشد که بر شمری خود  
 عمر سعد جنگ کرده آنرا گشته بداند از اهل مطاعه خود نموده  
 کتب معتبره و لا خیر و دانه حسن انکه جهری در کتب خود در دونه  
 نقل کرده ایشان نیز ثابت کرد و در عقل خود نوشته و معتبر  
 از خوش کتب بزرگ شهادت نقلی داشته و در شمشیر و اطفال  
 و الا کسی که نقل بکافه گذارد و در مجال ایشم نویسد باید کتب  
 مرقمات رجال نامی نقل کرده ابن ابی الحدید و الضربین و ملاحم  
 غیر هم نیز مرقوم مجلسی در دهم چشم بکار شهادت ایشم در  
 دانه صفین نقل فرموده و فی البحر فهاشم بن یوسف بن ابی قحان  
 القهری المذال و کان فهاشم کاتبی در مجلسی الحارثی الاشیع  
 فوالله بن دجیم الحون مداده نقل میباید و قال لعبد ایشم بن  
 عتب بن ابی قحان نه بر است که از حضرت امیرالمومنین در  
 دست وی بود در آن جنگ شهید شد و قال لعبد ایدیه حجت آنکه  
 در وقت استعمال نار از جنگ جدا شد و نیز داشت بر سر زده  
 می یافت عبد الحکیم بن ابی الحدید و مجلسی نقل فرمود که در روزی  
 از دروای هاشم کشته کرد و آنقدر باهر سینه بخار کرد  
 و از زده سوادیش که خوار و دونه ترغیب و ترغیب بر جنگ نموده  
 در کمال استحکام کار است که سپه خود را داشت و دست هزار مرد  
 جنگ در چنان مستغرق گشت حرب شده بود و که انصار حدیث  
 چند را ایشان جز می نوار فرمودم فاعلموا فی الحقیقه ان لا یفک























































کار و کار است کارزار بود (شعر)

همیشه شیران باخ و دروین پند زنده سیلان دایع و نغز  
 همه در بخت چو جوشند دریا همه در بخت چو سوزده آتش  
 هر دوین لبش چون آینه دوزخ و دروین گشت خور از آب  
 انداخت بدی بجای که نهاده آینه از شکر بخت که خاک از چشم آن  
 سلطان پاک اعتقاد کل شد از پیش رفت بعد از زانی نبیوش  
 آمد زبری که بادی گستاخ بود سوال کرد  
 ای ملک این وقت فراوانست بگره گام عیش و عشرت بیت  
 ملک داری وسیع تمام رعایا بر پای طبع کار ساخته و جهات پر  
 کعبه و بیت خراسان را بسته داری عثمان اختیار در دیوان فدا  
 پیرایه سبک که بر چو پود و این جسته و دانه برای که بود آن دانا  
 سعادت قرین بود ز جبین فرمود که چون لشکر در این آراستگی  
 و ستیغ دیدم خدمت خور کار کار زاری شاید کردم و افکار  
 باید که کار در پیش چشم جلوه کرد غریب مظلومی و یکی پیر میوه  
 بنظر آمد آرزو کردم کاش من با این لشکر کار میبودم وقتی سلطان  
 زاده و دنیا و آخرت علی نام بن الام حسین بن علی علیه السلام  
 میان لشکر برآمد و در وقت و اینجاست حاضر شد و  
 رکابش را بر پدید آمدن میگرفت و در روز روز کار و شمشیر میزد  
 با جان فدا میکردم با ابواب شمس و ظفر بر روی نشاندند هر یک  
 بعد از وفات عروین لبش او را در خواب دید باقی مکتل بر سر و  
 و بوی مرغ در بر روی مرغ کوه بر کرکری از آب بستی نشسته  
 عثمان ای نازک بدن در پیش می ای دان و دلان حسین تن  
 چه راست می و اندر پدید آمدن امیر بعد از وفات تو بر تو چه  
 گذشت و کلام من مستحق این مقام علی و در جانی شدی گفت  
 خدا تعالی مرا بریزد و رحمت کرد واسطه آن نیت که در روز  
 عرض لشکر کردم آرزوی معاشرت شهادت کردم که با یارینی  
 گشته عاقبت فخر و غنا عظیم و الا هیچ علی مرا این مقام  
 از سبب نبی شد آل محمد و نبی که برای حضرت حضرت امیر  
 بر خاطر میگردید و سبب ارتقاء درجات و علو مراتب مقامات میگردد  
 مشبه از آنچه که من کاشان بهر رحمتی  
 که ایشان یافتند آساز رحمت مراد  
 اگر فرستد باد و الم ز غلامان خوش  
 بار الهی در دو الم خوش عالمی دارند  
 تو هم یا امروز حضرت عزرا فاطمه کن هر روزی با تقاضای روزگار

در روز عاشورا با تقاضای جان شاد کردن امروز تقاضای بال شاد  
 کردن در راه آنحضرت از روز تقاضای آن راستی که آب چشمه  
 برسانی امروز تقاضای کن دارو که از آب چشمه صفای دهنی آرزو  
 تقاضای آن داشت که چون صدای هلهل ناصر بنصره بشنوی  
 سر قدم ساخته بیانی در آن مجلس جان شاد کنی امروز تقاضای کن  
 دارو که بر صافی روزه شیری که مجلس غری پر خاطر بر سر پاست  
 یقین بدن که آرزو خزان از زبان نام میگردد هلهل ناصر بنصره  
 فقط قسم صفت باید بیانی در آن مجلس شش اشک بریزی آب  
 کنی لشکران محوای که در آن فرموده انا قتیل البطینه مرتکبه  
 اگر امیر سر بر زمین بدن ایشان بگذاری که انام ای از فضا در  
 عالم افتاده دید تمام زخمهای بدن چاق شده لا در زخم موالی کرد  
 آقا این زخمهای بی نهایت این بدن پر جراحت بر چه می فرستد  
 فرمودند خاک بر سر خواران عذر کار آقا این دوزخ که می  
 بر دل میگریز که کشت چاق شده نام که زده فرمودی عالم  
 دوزخ هر چه بدتر نیست بدتر دوزخ و نام فرغ غمی اگر است و زخم  
 کرم و نام بر او است که نام فرستاد این دوزخ نام است و  
 داعی که حسین از نام که کشته شد از نام فرستاد اگر که جزیت  
 روضه عباس با علی اگر سب است  
 واقعه آمدن در پیش سیاح بکر ملا  
 از جو قالی که در روز بروز عاشورا در شکام تنهایی حضرت  
 رخ داده با قبل از قتل با در شای عیال واقعه آمدن شخص سیاح  
 است که نقل این حکایت از کتاب انساب النواصب و  
 کتاب قحط القلوس است بمضمون که آن الحسین  
 علیه السلام که کربلا لما ابتلی بالعطش و جعل من السیاح  
 و معناه من الحطب و قد ملأه من الماء الى الحسین الخ  
 میفرماید چون در زمین که با شکی بر سلطان بن استیلا افت  
 نیز از العطش العطش از اطفال شورش میوز رسید در آن  
 آشامی سیاح درویشی را بر روی غم زده و زاده با کنگولی  
 از چوب کباب خدمت آنجا رسید عمار در ریاض میفرماید  
 که این سیاح را بل کمال از جو کباب به حال دوده باشد  
 چنان آمد و خور و بخت رساند که کسی در آن دوده و آله نبرد  
 این بود که در آن دوده که در آن دوده و آله نبرد و آله نبرد  
 نقل آنحضرت را در آن دوده و آله نبرد و آله نبرد و آله نبرد  
 نمایند با امری بود صاحب مقام چنانچه صفتی صافی زنده میفرماید

دو دیو و دایه طبیعت رسته  
 غم طوف مرقدت به بخت  
 روز عاشورا در آنحضرت  
 واقعه آمدن در پیش سیاح  
 ز لعلش بر شبنم کوه که  
 روی جانش نامی محبوب کرد  
 کرد که شکیلی را در آب طلب  
 پس برآورد و در خوابت خراب  
 ز شرفین ز آب برآورد  
 آب ز سرش چو جوت دود  
 آب چو شربت از بلاد است  
 رفت آن سیاح با حال غراب  
 جسمش گشتان غلطان بخال  
 غرق خون با کوهت شاهی  
 زات حق در میان آب گل  
 استاده میان خال و گرد  
 بشتش شد آب بجای واقعه  
 ز لبش کرد لا اله الا هو  
 آمدن در پیش سیاح و آب آوردن بجهت شاه شمشیر  
 قلیه دید که در استیلا دید فدا و در یعقوبی دید داغ میوه  
 یوسفی دید زمان بخت در آمده موسائی به در چنگ قلیان  
 قیاسی دید در دست یهودیان و چهار محمدی دید عازم معراج  
 حیدری دید تیر بر آماج حقن دید زهر سم نوشید حسینی  
 چشم از عالم پوشید و بر نیل آرد و در جانی حق کشته از فقر  
 و فدا در پیش حق آنالک سیاح خود مات حضرت شده و جب  
 سوزش از نظر نوره عذر کار دیوان این پیش کن و شکی از او  
 کن فاعطاه ایاه و اخذ من مایه قضیه الماء الى الارض قال ایها  
 السیاح انا لافق الماء حضرت از اوزت سیاح گرفت و  
 برد جان بخنده فرمودی سنده را که در آب سیمیم بر مکان لب  
 تشنه زال معرفت است (شعر)

بهر تاب و ان نایب است  
 خوابم بر آب شمشیر  
 ز آب شمشیر در جهان سوا  
 در دوزخ عالم ذات پش و صا

نار ادنی ز سوزش کی است  
 غنچه عشق است این در کلا  
 آب هستی بر بر زنده شو  
 آب عاشق خون بستی نغمه  
 سیاح نظر کن بین سیاح نظر زمین زمان کرد و بهر غمی جاری  
 از زمین بسیار ساریست از لطافت مثل آبگون در صفای چرخ  
 زندگانیست چون نظر بخود سیاح فقیر دید زهر سوزدن مجری کثیر  
 سبب سر حتمه ای با جناح هست در زهر سوزند و در جانی  
 فدا اله الحطب حلیه الماء السیاح بالحقه و افعلی ایاه فاذا  
 الحقه انقلاب الجواهر الفدا حضرت لنگول سیاح را بر اسکن  
 کرد و دست می داد و دست ببرد و کلام تمام در جوهر کار کرد  
 چه فقیر رسته کارگاه شد و دگر دگر حلق حق مت شده  
 ادرم سلطان جو سبط کشت مرثیه با وجودش سبط  
 صوفیانه شد بر دین زنجار و حق بر دم شمشیر آن داد حلق  
 و در جانش حق معراج بیت در شهادت حق جان فدا  
 کشت اندر نقطه وحدت فنا زان فدا کرد و در پیش خدا  
 ای حسین ای شمشیر مجروح حال  
 دی که بر دوش کمال زده اجماع

کیفر زان نظریات مرحبت  
 خدا و کشت دل قدری نیا  
 خون دل خوردم بگری در جانی  
 صبح من گشام بر باد و شای  
 این نما از تو دار و آوری  
 این نما بر که در آن نفس  
 هر که هستی مرا برادر  
 و فکال عضوم انا مملد جگر  
 الفیل لها آحیون بکربلا  
 زان لال که کو حسین راسته کشته لیکن خود آنز سر نیز  
 استغفر الله و استغفر الله و استغفر الله و استغفر الله و استغفر الله  
 از جو دقایق محنت الوقوع یوم عاشورا رسیدن بر فاطمه علیها  
 است هر چه مهره اهل حق و معتبرین اهل خبر ذکر کرده اند ولی عجل  
 متاخرین و بعضی از کتب معانی و دوده در نقل خود نقل و متاخرین  
 مرده اند با آن که این عده که این خبر از جلیقوت عری نیز زوال  
 است از عالمی بی سیم سوز محض کارگاه و تسامع نقل کرده ام











لا تخرقونی بملکم فلفدا یج للمعضلات حاجتنا و  
 ضربة الشیوف فنجتک اهل من ذلنا و عرفنا ای  
 خاتون هم دای بر دکان محرم خویش را در راه امان بخند  
 چاره نیست آن که در گرفتاریات شدایم بخند از حضرت تیر  
 سحر بجان من خوشتر است از آنکه شاد و دل خور و دوشتر  
 دیدار کند لیکن بجان من هرگز نشیون نکند و امر حق  
 لیکن ای طالع و الموفق و الموفق لما یرید علیهن من التواء  
 و المخلوب حضرت پسر را از راه فرود مستد بر سر کعبه  
 خور بصورت آنکه کعبه را محکم بنده بهای اسیری اما  
 بستگی به شایسته و اصیبت از غری امام ای شیخ  
 روضه الشهدا چون که شهر با نور خورشید و عجم را من امام  
 ام را گرفت بجان پارس امام حرف نیز و حضرت هم ایستاد  
 با او جواب میدهد و عمار آقا من تاج سرین تکلیف من این  
 صحرای تو صیبت نیز بر من غیر من غم بکمر فرما و رس بزم  
 این خاتون و در آن نواده ای غیر غم از این پریشگر عجم  
 اگر عادت نیز خد کند مرا عادت غمی خد نکند دست خیر  
 بجان صادی و از نیکان من بکمر از غم کسی عادت حال من  
 نیک و کسی نیست مرا از نیکان عادت خیر خد کند ای در کنگار  
 من لغوا و ثانی کل و من لعمری نایل  
 و من لعمری دعهما یغری کفرها لاهل  
 آقا زینب دست در دامن حضرت کند و در بروج جنت غری  
 در دانه من نه حضرت خدی که در دانه من بود شهر با نور و میان  
 خیر چادر خور محکم بر خور بیج کمر راست که بنده بخت یک  
 از من افتاد و لب صیاب من در خیمه آمد و در دوش و سر  
 میان من گذار هر جا که خواستی ترا میرای شیده ترا بخدا نشان  
 خود را و عقد شاه شهیدان با آن کند که از شدت استیصال  
 بنا محسوس خود بین چه میرای با رضی بهیضا مصیبت شدنی که  
 زینب را در دست زینب دین زینب در دانه او اگر زینب را در دست زینب  
 از اسلام مسلمان آوری بود حاصل امام بعد از وصیت نیست  
 خواست برون و در دانه زینب و دیگر از زنی بدانت با نر نا آمد  
 و بیای از زنده ترش خدیج جمع کرده خاک بر سر بر زهره می کند  
 آقا آخر منم عیال شما بستم جانم و دامن خدا حفظ کن  
 حضرت و راستی داده روی بجهاد آور  
 التمس دعا از خوانندگان و شیوگان دارم

قوله اخي هذا الفراق حتى اللقاء لا یج فی دفع القتل  
 اخي من الناس یفقد کما یل دفع من الناس  
 القواقع علی کمره زینب عرض میکرد در راه میدان بر محبت  
 نیکم هر کس که از تو می نایم هر جای می خد بفره تو آقا بفر ما بفر  
 ملاقات با تو در کجا و در چه وقت است ای زینب دین عالم  
 گرفتار محبت مصیبت است کی عرض بر سر آید چند روز دیگر تو  
 محبت می شوم بعد از من تو این گشت عیال پرست را می بیند  
 چه می کنی که می سپاری این دختران این فرزند خزان را که می بیند  
 که از شتی رفتی با در کنگار بهر زمانم با چشم کران فرمود خاتون  
 منکوتیز خدا کی را زمانم در زمان دوست می سپارم  
 بان بر زینب در دست بیداد در دست حق طیب در دست  
 که زینب سیل میکند دم فزون عالمی نان در دهنم هم فزون  
 که با گشتت عدو به دهنم چون گشتت می گشت  
 که در دیارت اندر سلسله بیکن دل شود لیل قافه  
 بر کسی ظاهر دعای به کن باب صحت می خد که بنده کن  
 کرد دعای به کنی فیض خدا قطع کرد از جمع با سو  
 پس ترا لازم بود ای سحری تا شود ظاهر محال حبس  
 تا که در دست و زینب به بند هم سر بر سر بی تا بند  
 که زینب کی شود ظاهر تمام پس زینب بر سر اسیر می گشت  
 رو بر کمر چادر ای کج احد پس از بهر اسیری گشت  
 با خدا صلی الله علیه و آله کل فضلة فکل کس لیه با خدا جبران  
 لا یطیع الله الا بالحق لا یطیع الله الا بالحق فکل کس لیه با خدا جبران  
 لکن اذا طهر قلبه المصطفی و انما طهر القلب بالحق و انما طهر القلب بالحق  
 حق تمام الا بالحق و انما طهر القلب بالحق و انما طهر القلب بالحق  
 و عطر صفی الا بالحق و انما طهر القلب بالحق و انما طهر القلب بالحق  
 خاتون جان باستی عبرتی در همه مصائب و شکیانی بودی  
 که خدا را شکست کار زاده است میدارد و در هم لطف بر خرم دلها  
 می کرد ای دختر فاطمه مبارک لطف بصورت بر زنی و برین به ری  
 اگر در دای خزن اندوه غرق شوی و آب غم تمامی عضای  
 تو را فرو برد و لطف بصورت فزون در شوق جیب خاک و دشتیک  
 دیدی قد صبور آسای من از زینب مرشش زمین شد جسم  
 لطف من از کمر بیکان افتاد و از وقت عذیب آسای کن  
 سر دهنم بشین نگاه بفرم زینب من کن چنین ناچار  
 مشک بیز دست بیا از خون گلوی من سوی فرق خود را نیک کن

که هیچ عطری بهتر از آن برای تو نیست این کجا گریه تو است  
 جای در کمر که باید گریه کنی آنست که  
 دان تو رفت الا یشام فاندی لجمعا فالجمل البعث عقوان  
 اگر دمی سیرم ای من از لطف اعمالش آه سر سبز میان گذار  
 آسایان کن شاید زنا را تو رحم بیا نید و سیههای مرا زهر کند  
 بچه ای کجا جمع شود و تلف کرد زنده خاتون جان جای دیگر که باید گریه  
 کنی آقا تو حق است که قد قتل بر سر دارم می کند بخوانند و خدا  
 جانم کند تو ای بیانی میفری کن که از زینب رخصت خالی ماند  
 هذا العلیل الفی الجاهل فهد خلیف فهد للال سلوان  
 در مجلس این زیاده عرض خواهر که که که علیا کمر در دشتیک  
 میخواند سیه سجاده القبل برساند اگر کسی بخواند اینجا آسایا  
 که زینب می ماند چه کرد با او را منور حاصل الکلام امام درین  
 زینب استاده را میگوید و زینب میگوید که کشت بر دل  
 بزرگ که یک سینه زینب را امام انگ انگ از محبتش جاری بود  
 یکم لطف و ادب و عاقده فلق لطف و ادب و عاقده  
 این انگ از میان چشم امام می جسته می ریشت سر من حضرت  
 برون یعنی بستن یک یک می کرد و زینب میگوید که برون نشیند  
 در دانه که اندید و در دانه ای فرمود خواهر با خدا انهم من خلی  
 نشدیم یعنی از همه شانه شرم بعد سر آسان کرد گفت  
 الیک شکوائی و آقا عیال اذهبی فکل کس لیه با خدا جبران  
 و انما طهر القلب بالحق و انما طهر القلب بالحق و انما طهر القلب بالحق  
 اینجاست که از شکی کباب شد و آب شد چشم عانی را می بیند  
 سوخته که است خدمت رسول محراب است پدرم حیدر که گشت  
 جگر من که خرد می گشت حسین را در این محنت با دل داشتند  
 موافق عرض میکند آقا جان حسین جان این بهای سرخو  
 و سایر احرام با در وقت نوشیدن با دای زینب نشسته و جگر خرد  
 تو که زینب را بر سر زینب دای عیال عیال این هر شکی مصیبت را  
 چشید از فرمودی چرا از آنک چشم در راه تو خدایه تمام امور  
 آقا تو دای بفرم از شکی تو بود با آنکه دای تو دای تو بودی  
 و زینب جنگ جهاد کوشش کرده بودی که شکی بر تو افزوده شود  
 و هنوز حرکت زیاده داده و فرمود و عیال عیال که بود که عیال  
 بر زینب دای عیال تو شود هنوز خون بسیار از دست زینب دای عیال  
 منت ترسیده بود که زینب دای عیال عیال که دای عیال عیال  
 حق داشتی که زینب دای عیال عیال که دای عیال عیال







اشتهای منعم بمطعمه منقلا منکبا جوتا بعد از آنکه امیر المومنین  
 ماه ششم و خورشید پر مهر و تابش قمری از کربلا فرار نموده و عساکر  
 سوار و پیاده بر کربلا چون روی داشته اند سینه پوشیده با نیزه  
 لشکر برآوردند و در کربلا که یکشنبه و نهم رجب است پرسیدم من ههنا  
 این سوار عیانند که گفتند یاری کنند و شمشیر یاری بوقفا و  
 انصار می دهم مرتباً فادس از علی بن ابی طالب علیه السلام و  
 پس دیدم ایامی که است نمودار شد در زمان سواری کردی  
 حایر نشدیم بهر سواران که در کربلا روی بوردند و یاری می  
 صورت بشهر بر سینه سواران کمال سکینه و قارم رفتند  
 و چون اشارت گرفته پیر و جوان که قافله کربلا بودند و در میان  
 دو چشم عمارت سجد و داشتند و بصورت بلند تراست آیت  
 فغانی میگردند و میروند پرسیدم من ههنا این شخص کرم و در  
 حرم کربلا گفتند مصعب بن عمیر صاحب الماشق عمار بن  
 است ثم ترینا فادس علی بن ابی طالب علیه السلام منکبا جوتا  
 منکبا جوتا و غطف حمله علی الاضطرار فاحولت فادس بعد  
 دیدم لوائی بلند بالا ظاهر گشت در زمان نو جوانی خوب صورت  
 لطیف سیرت دیدم که بر سر چوین شهر از چهره سوار است چون  
 پا از کعبه تپ میگرد و قدمایش بر زمین کشیده میشد با نیزه  
 که بر سر آن بیله شجاعت و بیگانه قهر و دلاوت بود و هر سینه  
 پرسیدم من ههنا گفتند این جوان ابرو کشیده جیسر گشته  
 گشت گفتند قیس بن سعد عباد است پس علی  
 دیگر نمودار شد سواران علم بر سینه و دشمن افروخته جوان خوب رو  
 ستمانویا صورت سر و قامت دره داری در بر چهره مصری بر مرکب  
 مطلع بالحق و السلام از پناه فرق عرق آهمن و سینه گشته با نیزه و در  
 برادر شیران که سترقی آلات عرب و اوقات طعن و ضرب  
 گشته گشتند پرسیدم من ههنا گفتند این شجاع همایون دلی  
 ثابت الایمان قثم بن العباس است ثم ترینا فادس علی  
 علی بن ابی طالب علیه السلام منکبا جوتا فادس علی بن ابی طالب  
 پیکر که منظر پیکر شد بر کوس بر کوش دیو دلاوت سوار و دانه  
 برهنه و در نه پیکر که چپ در جبهه چپانی چپانی انگشت بر  
 آهمن گشته با سوار سوار که چوین ای باقوی پوشیده و سپهرای قهر  
 به و شرا کله با سلا حایم و چو دار و خنجره ای چوین که از گشتند  
 پرسیدم من ههنا این کوه مشکوه دیری و مهاجرت گشتند  
 آهمن گشته قحج چکی جنگ صفین فادس علی بن ابی طالب علیه السلام

شجاعان لشکر خود که زرقان نام داشت نزد خود طلب گشت  
 میخواستند امیر المومنین علی بن ابی طالب را در کربلا  
 غالب شدی حکومت مصر را بخوارانی خواهیم داشت این زرقان  
 بسیار شجاع بود و در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 و چون رسول سخانی با جوادانی در کربلا نمود و بر قاتل لازم  
 خدمات او کردند علی صدفات او کرد و با او بود که در درخت  
 از انور طبر در کربلا خلافت شست فزقان خدمت عمر  
 و در غرور سر داشتند و در کربلا با او بود که در درخت  
 روی بشهر برادر جوادان درگاه و مقریان با گاه معاشرت  
 تا اسکا از انصاف خلافت نقل صاحب خلافت اغنه طبرانی  
 و قاتل الا و الله ان الله المالی علی المالی شق بر  
 حایر گشت که گشت قمر صفر سر از افغانی میگرد که  
 در کربلا این کوه حضرت شاه اول در زمان خلافت خود که  
 با جمال بود که جنگ نمود جنگ اول با کیش که کله و زهره  
 باشند جنگ دوم با قاسطین که معاویه اصحاب و باشند این  
 جنگ همه روز سرداری با فوجی از انصاف جال بقتل جلال  
 میخواستند از کربلا معاویه زرقان را بکومت مصر فرستاد و او را  
 حرب لشکر امیر المومنین زرقان زهره ای کزری پوشیده شمشیر  
 بشیر بر مرکب سنان قیامت که بر کوس سوار نموده بر مرکب  
 ضد انان سوار و در کربلا میدان شد آواز هله میفرازد و صدای  
 الا جلال بلند که چون سپه سوار شجاعت و دیر چای آهمن بود  
 احدی جرأت مبارزت نکرد فزقان در میان سوار که تنگی میکرد  
 که آید میان سوار سپاه کسی نیست قدم جرات میدان من کله  
 احدی ای را جواب نداد ایضا که کوش فزقان جیده و دوز  
 چشم منیر برانده طغف شفاعت که از کربلا حیات فادس  
 آل عباس سید بل جان جانب سید الشهدا سید زین سید سلح  
 برادر زین شجاعت می بود بر مرکب دامن نیروی  
 پیوسته حقیقت می قیامت میان سوار شمشیر  
 بر مرکب و در کربلا سوار بر کوش از کربلا تابان  
 جز از کربلا بر شانه انور کفش پوشیده بر شمشیر  
 خلیل میگردیدند تنگی شد و تنگ سر و تنگ  
 خرم خود ایقونی بفرستید و با و در سوار و زین کله  
 بران زین کاه من بست زین که چون چرخ گشتی بر  
 زین من ستم سخت من چرخ میان کوه و سوار شمشیر  
 صفا و کال الطران علی الطران وید و الله الحقیقه لا اله الا الله



نرفان از آن حلال و مشکوه میفرماید و نسبت به طاعت حضرت  
بر خود بر زمین شیش و یکبار اربعه عقده آقا شافعی است که  
من آمده که در جهان حلال چون حلال تو هیچ کجا که  
حضرت فرمود نرفان حبس و نسب و سرسختی جد است رسول  
خدا صلوات الله علیه و آله و سلم و من است و آیت  
ما در است و خبر و جگر که رسول الله خود نرفان رسول الله  
حسین و آله با بختی بسلام نرفان شش کعبه که در است  
داشت بنگار کرد و در حجت بزرگوارت عهده آقا جان سجده  
اگر اما وحی من را نرفان و رساند نیزه خود شود و در است  
خود و پاره قطعه قطعه کنی نکات بصورت تو نیکو چه جای نیکو  
شش بصورت تو نیکو حضرت فرمود که حجت عهده آقا جان  
برای آنکه در مدینه گردیدم رسول خدا برای تو میفرمود  
حسین از است من و حسین هر که حسین را از است کند  
از است کرده با نجات چو نرفان شش بر روی تو نیکو آید و آیت  
که جان لب و زبان از آفت زدن این زیاد و جوب خیزان زدن که  
میرود شده و آفت زدن این شده و در کمال و جوب خیزان  
گردید و حضرت فرمود نرفان چون حال مرا بنیوال برانی  
چه اسامی و بر بدیدم حسنه کردی و در بر من می مطلق و  
بر حق نیایی نرفان عهده آقا جان خلی شش نام که بر سایه  
جاء علی و آیت یایم اما از روی عدت نجات یکم هرگاه و شش  
شرط شافعین من نیاید باجم حضرت فرمود شافعین که بکار  
در است نرفان باجم شکر دید حضرت امام حسین از پیش  
نرفان و عقب آیت که حضرت شافعین و آیت شافعین که حضرت  
امیر فرمود نرفان اگر شافعین حق است و نرفان نجاتی قبول  
و قبول است ای شافعین شافعین نرفان که کار را نموده  
شفاعت تمام که کار را نموده و در وقت آنوقت که در زیر شافعین بود  
میرود الهی و فیک بخت که از فیک خدای من عهد خود و آیت  
کردم تو هم عهد خود و آیت که بکاران و درستان و عهده آقا جان  
بر نرفان بعد از این نجات و نیش بگرم میفرمود که آه  
الطش لطف حق نیاید که امر محقه خاوندش و نرفان و آیت  
نجات امام حسین منی نقل میکند در کتب دیگر نامی حسین  
اتمس بسم الله الرحمن الرحیم و عهده آقا جان  
قال العلامه فی الرافضی فلما نقی علی علیه السلام من افق  
الغیاة کالبد و التمام چون شافعین شافعین و آیت

که حسین است اینون پس کو علی اکبر شش  
شاهین است این بر این بر این بر این  
خود است که ای رب چه شد عهده آقا جان  
کا تخمین بی یاری و در است نرفان  
شیخ مفید علیه الرحمه در است و همچنین شافعین که الیقین  
نقل میاید چون امام مستقام صیتی جهاد شد روی بکارزار  
گزار او در تقریر و بودار در کاب حضرت شافعین شافعین  
و نیز حمایت حضرت محمود بعد میفرماید عهده آقا جان نرفان  
عجای من خال لثنه کا نایقا بلون سبیلان الفار حبس  
طایرین سفر در کاب نایقا بلون بود که شش کوز داشت  
شد و لیکن حبس طایرین مرحوم و آیت در رض میفرمود که آیت  
فی کاب نایقا بلون لثنه و فی عیاق نایقا بلون لثنه و آیت  
و اسرافیل عن جینه فی کاب نایقا بلون لثنه و آیت  
بهین مشکوه حلال است و در است نرفان حلال است و آیت  
مخفف شافعین شافعین و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت  
اعلی حق تو که ام علی شافعین شافعین و آیت و آیت و آیت و آیت  
سپاه کوفه و شافعین شافعین و آیت و آیت و آیت و آیت  
تقصیر صیتی که هم که است آیت که بر روی یال کسی را  
پایال کرده و شافعین شافعین و آیت و آیت و آیت و آیت  
ام آفرای در شافعین شافعین و آیت و آیت و آیت و آیت  
نفاط صافی لایق با تو قال یکم و خون را بر زمین بعیت  
آفتاب که با قدرت علی داریم نرفان و آیت و آیت و آیت  
و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت  
فعلک بظرف شافعین و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت  
الغیاة الام ضاع القادحین و قطع الحام انیت  
پس حضرت کریت کریت شد و آیت که بی بین میفرمود که  
و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت  
نکیرف خونی و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت  
شجع و خولی و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت  
کیرف اهل حریمی سو کوار  
کو کانی چند سر که آیت  
بر سیمی و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت  
کیرف در زیر شافعین و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت  
کیرف آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت  
نکیرف آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت و آیت







چون بزرگوار چو خويين داد  
دفع بجهده سال و سال و سال  
و در شرف چو خويين گرفتار  
بر سر پايه حرارت آتش ز چاه گرفتار  
خيزد از گرفتار شصت و چهار زن و چو مريد خيزد و اميد خيزد اندر  
هوي گرم نفس گرم و دود آتش خند خيزد با چيزه و دود دل  
ز غماي و دود آتش خيزد و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
سپيد و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
مقابل آفتاب مانه ندياري و دود خيزد و دود خيزد  
يك چشم ناميد و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
يك چيزه و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
نيز و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
غلا فخرم دينا و دود خيزد و دود خيزد  
ايقادكم بطش لادكم و دود خيزد و دود خيزد  
حضرت مشغول نصيحت بود از گوشه گنبد تيريز بزرگوار ميان ده جنت اندو  
قال قيل ميگردوني عيني سويي بگره سويي و چيزه سويي  
از تو بر ميآيد و تو خوار ميگويي و دود خيزد و دود خيزد  
بسم الله الرحمن الرحيم  
چون در زين كره غمزه زده غريب و دود خيزد و دود خيزد  
مركب شهادت خواست بين ناري رايه قضا يكجمله را با جگر زد  
سوار شد بر بركا زار داد قال العلامه تتم فهدم الى الفضال  
چون كه شمشير بيداد هم در موكه قال عدوان نهاد و بعد از موكه نصيحت و  
فرمودن و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
كفر القوم و فهدم و دود خيزد و دود خيزد  
بالقوم من اناس ذليل و دود خيزد و دود خيزد  
قلنا القوم عابثا و ابسه و دود خيزد و دود خيزد  
ثم ساروا و فهدم و دود خيزد و دود خيزد  
الحق الله من الكافون و دود خيزد و دود خيزد  
داس سعيه تله ما عتو و دود خيزد و دود خيزد  
لا تشي كان من قبل ذاك و دود خيزد و دود خيزد  
لعل الخبير من صدائين و دود خيزد و دود خيزد  
خبر الله من الخلق الي و دود خيزد و دود خيزد  
فهدم قد حلت من الله و دود خيزد و دود خيزد  
وانا اليقظ و ابن الذين و دود خيزد و دود خيزد  
وانا الكوكب و ابن الذين و دود خيزد و دود خيزد  
منه نفس از نظر رفته و دود خيزد و دود خيزد  
بسم الله الرحمن الرحيم

و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
چون قوم سود چنان چون دم عيني و دود خيزد و دود خيزد  
گرفته و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
تقاضا ميكنم و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
رستم ابرس حاجت و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
خواجه زار آورند چنانچه در غم و دود خيزد و دود خيزد  
شاه اوليا در پيگام مقابل و دود خيزد و دود خيزد  
خواست يكی از آنها را قبول كرد چنانچه در كتاب تيسيل الهدي شرح داديم  
و عمر بن عبدود حاجت از حضرت خواست شاه اوليا بر سر جنازه  
بر آورد حاصل الكرام و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
حاجت سائل از پير پنداريدن بود كه كوفه را كز فري عالم حكومت  
سلطان الشهداء و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
سجده حاجت خواست پير پنداريدن و دود خيزد و دود خيزد  
فرمودند و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
مرا بگويند كه شهادت يك چيزه است و دود خيزد و دود خيزد  
تا من اين ناموس و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
حرم رسول خدا بسم الله الرحمن الرحيم و دود خيزد و دود خيزد  
چون كار از عهده من بر نيد و دود خيزد و دود خيزد  
جگرم بسيا سوخته و كجاست و دود خيزد و دود خيزد  
نشدت كشتن من الظاهر و دود خيزد و دود خيزد  
از آب بپاشيد و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
الى واحدا بعد و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
در بخت يكيك و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
رايم بر نياورد و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
ابن مطلب تو را آورده است و دود خيزد و دود خيزد  
العلامة في البحار و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
يكس آن گروه را كس را مبارزه طلبيد و دود خيزد و دود خيزد  
منم حيدر ساعت كوفه و دود خيزد و دود خيزد  
كست انكن يا دشمن منم و دود خيزد و دود خيزد  
شمار و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
اگر راست گويد و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
يك كيك يا منم و دود خيزد و دود خيزد و دود خيزد  
انا الحسن بن علي بن الهيثم و دود خيزد و دود خيزد  
عجبا لعجب ان طلب الاعداء ليراث النبوت و دود خيزد و دود خيزد



















سوی زینب با یکدیگر میزدند و عشق  
آوردن میگردانست این ندا  
عشق آمد زور عبد الله فرو  
عبد الله خود را با جسد الله رسانید و قتی رسید دید ابروین کعبه  
بالای زین تم شده باشند قد قتل عویش دارد با یک زو خود  
و بکمال با این الحقیقه القتل عی کیا تو میخوای عویش را بکشی شعری  
دست خود جایل نمودی بکس بر پیش تیغ گفت ای عیسه  
تو خواهی داشت دست گشتش من نخواهم داشت دست زکا  
فکر کن به این فاعلها الغلام بکذا فاعلها الی الجلد آن مرد  
شعر را فرمود در دست عبد الله رسید دست را برید و پوست  
او بیکت پیر میگردی پدر آید و مصائب و فتنای در او انگار  
بوده در مسیح حاتی که دست آن ش بر او بستم قطع شد جزا کشید  
با الله ای عیسی ای در کسبم پدر ندارم که او را بخوانم جزا حضرت علیه  
را در دست گرفت و قال این ای عیسه زوریده و این حد صد مسیح  
که بر دوی روی پدر خواهی دید حضرت یسیر برادر راستی سید افغان  
خرطه کبیرم قلعه و کوفه حجره تیری از کمان هر دو بکلی کدل  
او نیم رسید کوشش را فریاد در او من عویشا و خدا و پدر کمال  
عویسه چه گذشت زینب از حیزه و با کمال شکر و در آن شب با او  
در ضعف امام علیه السلام از جهنم  
آنچه از بهای یک رب دوی ایضا سر خود دست و پا میگردانست  
که امام عالم مکان حسین بن ابراهیم و در جنگ و جهنم را در خانه  
و امام که سوار و مشوکل گذارند و کینه حضرت ابراهیم بر بدن حضرت  
رسید آه زخم شیشه و سنگ و کوبان و عود و آب کشید  
و در یک کمانت خاری است از کثرت تیر بر آورده بود چنانچه عویشا  
که در کشتن فی القتل دزد سها که تیر با حلقه ای از عویشا  
فروخته بود که جای دستی در بدن نداشت اما زخم شیشه بریش  
رسیده بود زیرا حدی جرات کی بر پیش نباید و ضربی از شیشه بر  
دالتا امام با حذر من کل ناحیه و هو علیک بظواهر بصله  
عقرو و کبریا امامه الکونین ما خلفهم محمد بن عیسی  
من سید با زهر طرف دل با بان بر حضرت میراث و کفر  
تیر را بر آید و صورت خود میزد و می فرمود ای داد و بیاد  
باش او بد با قدرت پیغمبر خود بد سلوک کرده هر چه نصیحت میفرمود  
که را بگو اما غافلانی شمری ای بی ایمان آنگاه از خون گشت و حضرت  
تا قوت و قدرت داشت در امر جاسوسی نمود فلان جهان حال

[illegible]



















کوشید ایستادیم و قیام کردیم  
من و لاک محمد گاری و شاه و محمد  
که سفینه عیدت را بنی غازی کویان  
لان لاک کرگشته خود بیدار کردید

لعل که نیکان این اوراق محفوظ  
و این نیکان این اوراق محفوظ

كما افاد العالم الرباني واستغفار البارع الصديق  
عبد الله الحق الموقر مؤلف رياض المحضرين  
والدمي عليه الرحمة والغفران من الزليخا والاختصاص  
اولا لاجل اعلی الله بهل باخاره وعنايه واتجاهه الى الله

شيخ حسن بهستانى ميفرايد  
 على الانجاء بالقرعة الامام  
 كدهم شاعرا في الاكباد  
 تاج الغالب الذى في الفلاح

فَلْيُغَادِرْهُمَا الْيَاسِقَاتُ فِي لَيْلَتِنَا  
أَسْرَفَ تَبَكُّي عَلَيْهَا سَاعَهُنَا  
مَالِكًا نَذَرُهُمْ غِيَاثَ السَّاعَةِ

به لعل و پراپین دیگر ثابت است عشقنا و تقدیر اینک حضرت خود  
نیست ده بلکه آنحضرت را خواسته اند از جسد و لعل آنکه حب و احرای بود

واجب و حضرت در ادبیات و مندرجات و مستحیات وقت  
مراعات را داشت و همت بر کمال تحصیل وی می گذاشت ترک

و بابت میگردان جان در پیج شمع کوشید و دیگران بروایتی  
و دیگر که در کتاب اسرار و کتاب دیگر بقیه رسید که حضرت  
احتیاجت ما را بخدا از زمین برافروخت و نوشت و تقدیس

آنکه چون سلطان تشنه بگر در جف آن کرده کافه می نوشید  
و از روی غیرت وین می خروشید مانند ابرو باد حله می کرد و بدست

و بفقر کشت زار وجودش را در وری که بچشم بکافقار  
الباد و بقتلهم عن العین والبنا تعیش بریدی تا نکست

روحش در پی خاکت نقشت کردند حکمت آن را نشانه  
 دین زبر گفتی عدایش مبدوم از خوف جان و سر قدم

اتقی زودتر اگر دوست ترا  
خاوند همان بعد کتاب یا  
گفت جبرئیل کای نروذ ازل  
نام تو زیب هر کتاب یا

محطی گفت ای سیم جان  
تدو دل درمخت لباب یا  
مرتضی گفت پیرت مجروح  
گشته از زخم سحاب یا  
گفته اند که در محبت  
تواند زخم را آذین یا

شد سینه برون نیندوافت  
ز غیب افغان کشنده دل گفت

مرزبستر گرفت عاید و گفت زان شب شد مگر کبایه  
فلما سمعه الامام كف عن الاهتمام بجل السيف الفلاني

المصادر مؤمنة الجناح استسلم الى الرواح الى ان استشهد  
چون اين نذغبی بمع اقدس اذن الله الواعیه رسیدت

بجایان خرمی تا از زمین خجالی زمین قرار گرفت پهلوی ماقای ای برتر  
 خاک مندا قیاق در خست مندا قیاق کاکا آقا

استی از این روایت همچو مضموم شده که حضرت با اختیار خود  
از زمین بر زمین قرار گرفت و از کلام روضه الشهداء متغذی شود

که امانم با جنتی سازد و از زمین برین قرار گرفت بهوای آنکه اسب  
 زود بجنح بر مرکب خاتمه رسول خدا بود بسیار ملاک را شود بلند از دوی

برای همه روایین من حاد القول و حاد الخواص  
عقل عقیده عقل منکرین مخالفت که حضرت اجسی را از خود  
عزیز تر از این که شکست خدا را از عرش گذشته باشد و

بر ذات مقدس خود ترجیح دهد و حال آنکه ذات مقدس اتم مرکز  
دارد موجودات و قوام جمیع ممکنات و کمونات و مرات ذات

ذی صفات الهیه است و مظهر اسماء و اشمال خداوند است و اسباب  
از برای سواری آفریده شد حضرت خود را در جنبه ای که الحاکم دنیا و

سؤد لا يصح القول ولا مجرد القول ولا بصوت غير ذلك  
السلول فندرك ذلك ما قلته عن عالم الازمان اسرارها

آیه جناب! عبادتہ اکھیش چون از زمین زمین افتاد بصورت  
طارت افتاد بصورت حب چون بنای امن کتاب مستطاب

تحقیق است لهذا نکات و دقائق و شقوقات متناقل علی نحو البصیر  
تتبع بنایم حتی نحلی لکم عمود الحق عرض میور بعضی از کلین این جز

بر آنست که حضرت از طرف چپ صورت بخاک نهاده بعضی بر آنست  
صورت راست نهاده مر حوم سید در لوف سیر مایه علی حده

صلوات الله عليه بر خاست و ایستاد لیکن شیخ حدیث  
در این مقام فخر صریحا علی خداه الایسر بعد از آنکه

و بجا که افتادن بصورت چپ بجا که افتاده مرآتو والد در این  
میفرماید که افتادن حضرت بر روی بجا که یک مرتبه و دوم مرتبه نبوده که اگر

حضرت از قوت رفقه و بخاک افتاد و بعد برخاسته یک مرتبه علی خده و این  
بخاک افتاد و دیگر علی خده و الایسرفه و دیگر علی سینه استجود کرده و

هر یک کوفی و معانی اردو باید شرح دهد که در این مباحثات  
بجهت نتیجه کرایست مستعد غزازی شود در لهو فست که چون

در انحال زینب خاتون خرافا و ن برابر اشید از میان حنیمه بیرون  
و دیگر نریا و دیگر و اخاه و اسیده و اهل بیتا از دل بر کشید

آه از بی برادری فریاد از بی آقائی امان بر این اهل میت و یلان ایکن  
حالا آسمان بزمین سیاه ایکنش زمین بمرز سیاه که همارا از جای

میکنند چنانکه خوش و اداغان زینب بکوش سید اشهد اورد  
فیرت الیه حضرت بچش آمد صورت راست از خاک غمناک سرد  
را - محترمانه ابراهیم (که محمل از او افتاد) منامنا می آید

جاءت حضرت برخاست نشست و مشغول کشیدن تیر از خر شد  
علاء مکرره چون برادر را با خیال دید زدی بر دست عمر و جانب

میان مرید باد و صد ناله نیز در سپهر رسیده نمانم چگونه  
و با چه حالت آری میان این همه فکر سپهر را پیدا کرد که با غم سپهر نزدیک

قتل و بود که علیا حنزه در آن خطاب کرده با پسرم پر اب فرمودی عمر  
ایقل او بعد از آنکه نظر الیه ایفا کنم برادر ما عبد الله الحسین  
برادر من است که در آن خطاب کرده با پسرم پر اب فرمودی عمر

ایک سید کو ایسا کہ سہا سہی میں ہا احرار کی بیروت

\_\_\_\_\_



























بجای دیگر و تمام شایسته آن بنی حنیف علیهم السلام  
 آمد و دست نشان دلی از نظم این حرام زاده که تهای شمر بود  
 بر حنیف در جمیع عالمی از جمیع مردم در آن نشان بود باستان بند  
 زهر آلود و فطرتی و قوت نیز را بر وجهی حضرت فرمود و  
 محمد بن جری طبری که وی را از معتبرین کتاب در آن زمان  
 می نامند میگوید که چون نیر را در نشان فرود برد و آن آرد و  
 مقدس حضرت هم طیار کرده با علی غریب غلیظ رفت هر چند  
 این قول اشتباه تمام ندارد ولی عند العقل اعتبار الاکلام دارد  
 چنین نیر را که وی میگوید از آنجا که پدید و خورشید و در نیر  
 امام زمان میگرداند السلام علی من هو فی حق و سمعنا و قد بان  
 خیلی عزیمت ولی بعضی را می بینند که از حضرت بن نیر چنان  
 داده باشد اعتقاد بخبر داده ولی اعتقاد با ذوق روح ندارد و یکبار  
 اعتقاد میکردند و اصرار می کردند که حضرت مصیبت های دیگر کش  
 و نیر را بر ای که در شیره ای پای می کشد این نیر وی اعتقاد ایشان  
 میباشد و عرض میکنم حضرت زنده اند اما آن صاحب مناصب  
 محمد بن شهر آشوب زشت طوفانی با شیره کثیف بنامش  
 زود در حق بن شریک کف حضرت را منقطع ساخت و مردین  
 خلیفه بعضی شیری برکن کردن آنحضرت زود فطرت علی الخلیفه  
 بنعلی باقیه آنقدر در زندگ حضرت خاک زمین پست شد سر  
 پیش آمد و در توده دست داشت پیش آمد و از زمین و سیاه  
 از پیش رو آمد و توده و آنچه را گفتند و دعا گفت و زود  
 و افاطه و گفت زود و اعطای و گفت زود و از غریب و گفت زود  
 آنقدر زود و از صد و نفس افتاد و الله اعلم علی القوم الظالمین  
 علی الدنيا بعدک النقا یا ابا عبد الله

بنام ایزد یکتا

براد کب و عالم و غدا و آدم محبوب و مفضل نباشد که در حق  
 از بزرگان میان است پیر آخر الزمان غش که در کوه باطل است  
 غش جانی زنده عالمی نیده خود که در کوهی از آنها در زمان پیر  
 بود که نامی اسم کرامی و خوات بن حبیب بود و ظاهر  
 و فطرت و آخر حالت غش و خوات را بدینگونه میخوانند که در  
 طبرستان در جوار خداداد شیخان راه مبارک در حق حرام  
 کرده بود و بعد حکم را داشته و فرسخ گشت و حلال شد که از آنها  
 شهادت نزد کی کران از آن خود در روز و شب چنانچه میگویند  
 از مقامات نزد کی خود و مندرشها هم میگویند و چون عرفان

رضان و مندر نشان بنده می بستند و کوهی که در کوهی حکم میفرمود  
 و در طاعت میگوشتند و داشت در موشان که شمع شبستان بود  
 چشمی در شبستان و بعد از مبارک در رضان کی بعضی از جوانان  
 شمع و شمع از غلظت شمع با دود و یار و جنگ بود و کمال اسکا  
 از برای ایشان می نمود و مخصوصا جمعی از جوانان که خدا نازده عروس  
 بخت آورده بودند و غنای آنی شکسته بر کشتی لغزش از راه پیرسون  
 موقت و مضاجع که در میان چهار آنهار که در کتب و مکتوب  
 بود لغزش کرد و سر کرده و آب رسایل غلاب بود بعد از وقوع  
 واقعه و اتفاق موقت روزی خدمت رسول خدا از فضل خدا اظهار نمود  
 نمود و طلب محض از پیغمبر خواست از سرش از خدا نمود و این را  
 یکی دیگر حضرت عیسی که در آن کتاب آداب چون بن خطاب  
 فتح این باب نمود چاره خواست من نیز پیرسون این فعل متبع کش  
 ام تو را بگو و دستگیر بگویم جان دیگر شخص آخر و دیگر یکی  
 بر خاسته نکایت و نفس کشش خود نموده و حضرت میا در روز  
 حضرت میخواستند رسول در و کمال در کوه و خیال بود که برید آنی  
 پیش حضرت پاوشی جریش از جبهه حلال و جریش حلال و از  
 گشت سلام پروردگار می پیغام کرد که ای باغ نموده و این آیه را  
 آورد که اعدوا بالله من الشیطان الرجیم اختلف لکم لیلۃ  
 الصیام الرقی فی لیلنا لکم حق لیس لکم و انتم لیس لکم  
 اگر ای رسول و دود و حقیقی فرمود که بر تو است و بعد از حلال شد  
 در شبهای ماه رمضان مقادیرت کردن باطل خود و مضاجع  
 شب در میان و سیاه شبهای طاق رمضان زرا که از غش و  
 لغت همین معنی دارد و علاوه بر جریه سنت مکتوب و عمل مستحب و  
 ثواب بچند و در بخوبی از او خود را میفرماید چنان در آخرش  
 تنگ میکرد که ایشان شایسته شایسته حق لیس لکم و انتم لیس لکم  
 لیلۃ فی شبای توری و بیشتر از این آیه را که از دست ه  
 الصقن چسبیدن از نایب کس مثل زده شوی منزع نموده و  
 تعبیر صحاف و تنگ کرده بعضی از اهل سر در طلب بردن و غا  
 در دمای قید زان کف حق لیس لکم و انتم لیس لکم و انتم لیس لکم  
 زمانه از نیر و تنگ در نیر باشند و هر آن باشد که بر روی آنها  
 باشند علم الله انکم فضا لونا انکم فضا علیکم و الا با شیره  
 الا بک چون خدا میداند که شما خود خجاست میکنند و  
 نمی توانید بجام بر سر نفس آرد و نیر نیر خداوند و الا کرم بخت  
 عطف و کرم از آن معنی گشت و عذر شما را پذیرفت

غشوه این خندق در کشتن نشان در میان خندق و در کوه  
 و اگر در کشتن را بدید و در کشتن را بدید اما غشوه این  
 که در کشتن را بدید و در کشتن را بدید اما غشوه این  
 حلال شد و کشتن را بدید و در کشتن را بدید اما غشوه این  
 رسول فرموده بود که در وقت مغرب هنگام استراحت در خواب  
 مشرق از فوق از کس که اولی خوات بن مغرب شریعت است بر کرد  
 آنوقت بیدار بود و میخواست افطار نماید و اگر در خواب بود و بعد  
 میشد نباید که شرب نماید اما چنانچه حکم کرده است شدن بود  
 که چون رسول خدا در دست ایستاد و از طریق کیش در پیش میخواست  
 در کوه مغرب کوهی را که در کوه خدا شد و از کوه بیدار شد  
 بجهت نمود و این اهل مدینه کمال خدمت نهایت لادت در زنده  
 در رسول خدا را جان و مال و منزل را در کوهش پرورده و حوالی شمع  
 جمال آنقدر جمال حلال کرد و در روز حضرت حضرت زید و ترو  
 جیست از سر و بیشتر آید که آواز و دعوت رسالت آنحضرت  
 فخر شد و فریاد می نمود و در میان و سایر خود و جیوش غراب  
 و غراب از فریاد و قطان و کندی و دعا رسید همه هم عهد شده  
 که در زنده و جیوش خود مصطفی را با خود گشت نام خاتم النبیین  
 را از خندق زمین را از زنده قریب سیرت هزار نفر از شیعیان قایل  
 مستوران چاهل بقصد طغیان و نوا و ناله برآمد و در پی بودند نهادند  
 چون خبر جمیع آوری و سپاهانی قریش بنوع جانین خاتم النبیین  
 رسید ماه مبارک رمضان بود و روزی آنقدر قدرت و جیوش که  
 از عهده میسر نبود و بیشتر از آن بود و رسول ظهور اسلام و آنجا  
 مسلمانان بود و پیغمبر را به قصد مریدان بیشتر بود که همه جدا جدا  
 بودند و بیشتر و در کوه فرودت مسلمانان خدمت ذات قدوسی  
 رسید و عیسی که در کوه مسلمانان مسلمانان بقرابت و محراب را در  
 در روز شهر خود کند و بگویند دفع دشمن که توانند از خندق بفرارند  
 که از آنکه راه آنرا به هیچ وسعت نیست خود است چون بگویند  
 دشمن با آید آورده و در زنده و در پی پیغمبر را با همی گشتند  
 مانع است از آمدن دشمن بیشتر و ثوبت حضرت رسالت نبی عالم  
 فرمود و ای که دشمن بر کوه خندق در شهر کند و رسول خدا  
 رسول خدا را در کوهش رسیده و در کوهش رسول خدا  
 حقیقی را پیغمبر را در کوهش رسول خدا را در کوهش رسول خدا  
 را مسلمانان بر سر رسول خدا خندق خندق رسول اکرم  
 جمیع مسلمانان را از خبر خود که در وقت ایام با شیره ای که بدید

خاک پر کند و در کوه بر مسلمانان با هم متفق شدند و استین  
 خدمت با زنده و امن بهت بر کرد و استوار نمودند و راه رضای  
 بود آن روز در مشغول و خندق شد و خندق شد و حضرت پیغمبر  
 با سر غش داشت و بیشتر بیل و کلنگ داشت میکند و حضرت امیر  
 خاک را تو بر میگرد و بدوش کفایت میکردت از خندق بر روی  
 میا و در آرد و همه ماه رمضان با دین روز در مشغول حضرت مذکر  
 روز آمدن خواب غراب بود و خندق تمام شد در وقت تنگ بهت  
 مسلمانان در شهر خندق گشتند اما شیعه این امر  
 عجب ملان زیرا عجب از آزارمان شد نامم که لیدر رقیب عاونا  
 چه چون پیغمبر هم از باب لاعلاجی و استیصال که صد بار بیشتر  
 یا که نظر بر سر آنرا بود و چون آورده شد نامم که عاونا و دین با شیره  
 و لب نشد خندق در خیم گشتند و شهر را که در پیش کرد  
 بود و از خندق خندق خندق در وقت رسالت و عیسی و در کوه  
 و باقیوت نامت خود نامم تمام شده آنکه آن آقا زاکان  
 موالیان و انصار استین گشتند و این بی بر کرد و در شهر بنا  
 قلعه یا کردند که چشم در کار مثل آن حصار در و در و عاونا  
 و مصایده و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی  
 مذکر که کمال شکی در کس که نامم پیغمبر در حق و در خندق  
 من فقه الانظار فیصل از آنکه لیدر عیسی و زای عاونا  
 گشت سحرایی لا خطر و مصلحت و لذت از این که است  
 بر که خداوند کردیم و آقا هم را که کوهی حالت و کوهی جمع و کوهی  
 این محمود نموده و این قلعه حسی را جمع و کوهی و کوهی  
 و نظر بر بر و موم نزد اعیان احوال و احتیاج و از برای  
 آگاه بود و قلعه در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 داشت و بهر بیات و ضیعا فقه الحیات و فقه و بهر بیات  
 لنا علم و الحیال حال که گفته اند هر چه از این گشتند  
 که از کوه تجارت و این شایعه که ملک موم و اوان موم را  
 توانی نظری و دانش من است ای عزیز بر و بر و بر و بر  
 یکی از کسان خندق خوات بن حبیب بود که چون نزدیک فرود  
 دست از کوه علی گشتند و کلنگ را تو بر نهاد و در کوه بخاند آورد  
 و در کوه شد و در کوهش پر و بهر بیات و در کوهش پر و بهر بیات  
 زاکان و کوهی غایب بسیار است از این روی کار بهر بیات  
 نیز و ختم لا تم حق نصیحتی لکم ای حسته تنائی با  
 بخوابی امن غذای طبع کرده از مصلحت برای تو یا مردم این گفت



[illegible][illegible]











دوشنبه بازنده و از کار نیفتادی چون گفتن و نوشتن رجا  
 مسقرت امیر که در شاست است لهذا برای رنجین اشک بر من خواب  
 از خدا استانت بخیرم علیه السلام **وفي الراضين**  
**الشهادة** انما كان صلوات الله عليه عهد مع ذبلا  
 اذا اذنا او اقطعة من دم حلقه لا راضان بها و دعى بشيعة  
 شيعه شيعه اشهد بذلك رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم  
 انما اباكم من اهل عهد است و بر اينكه چون دل قطره خون از گدای  
 بپا یون بر روی خاک برزخ خداوند عالم بچسبم از آنکه ریشمیان و  
 عجمان بر سر من است و گدازد بر این عهد و پیمان پیوسته و حضرت  
 جبرئیل شده و گواه بوده آنوقت که شریک روی سینه پنا ک  
 سینه اشکبار و نوشت و مشول قطع ادراج شد و حال عزیز ظاهر  
 روی تو به محبت در آورده و فکر اللهم انی قد قفیت بعهدك  
 و اذنت بعهدك فی لسانك فی الوفاء بما عهدت انما عهدت  
 منكم محلوتم و فانه خود که تو بهم که خالق پر عهد کردی تو اولی  
 بودی که پس من فانی شیعیه را بر سر من که عجمان بر من عجمان  
 عهدت و فانی شیعیه را بر سر من عهدت و فانی شیعیه را بر سر من  
 عهدت و فانی شیعیه را بر سر من عهدت و فانی شیعیه را بر سر من  
 اتقی الله انما اباکم ای سرایه صدق و صفاتین وی پای  
 بند شده مهر و وفا حسین آسوده خاطر باش نیز عهد خود را  
 میکنم از آنکه ریشمیان و عجمان تو میکنم از آنکه ریشمیان و عجمان  
 شوی ای شیعیه بین که در چه وقت و چه حالت در سر تو بود  
 تو بهم حالایا و ای عجمان که فانی شیعیه را بر سر من عهدت و فانی  
 از برای تو آماده است بگر آفت و آسمان تو لای خودی  
 پس لا حظ کن ظلمای قاصد و غایت غربت و اربابا از برای تو نقل کنم  
 که در آنوقت شمع حضرت که خود سوخت کرد و بگوئی که حضرت  
 حضرت را بر پهلوی بر سینه سر بر زکوار با کار و بخت پر به پیش  
 چون بر سر خود را بر یک من اشک بر سبک حضرت را بر سر  
 انکه مشهور است بخت بخت حضرت نهاد و با خط جاس است و حقیقت  
 شما را با خطی صوبت خدایم که سر کس با شمع بر کند و بعد بر سینه  
 و فانی شیعیه را بر سر من عهدت و فانی شیعیه را بر سر من  
 که بر سر فانی شیعیه را بر سر من عهدت و فانی شیعیه را بر سر من  
 اما و فتح از کلام تمام آل محمد عجل الله فرجه و استغفار و شوق  
 شده چنانچه بر این خط صلوات الله و آله و سلم و شیعیه علی  
 عهد الراضین فی شیعیه را بر سر من عهدت و فانی شیعیه را بر سر من

همه شمس که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 بیرون پریدم با زو با لک قدس پرور که در فلان قطع الیقین است  
 و فام منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 بعد که از دوزخ سینه حضرت بر قاتل کشته شد و بر سر منم که شد  
 زود و باز که گفت الله اکبر چشم من که بر سر منم که شد و انفس منم که شد  
 بکلیق المنکر تمام شکر فریاد با صد که بر منم که شد و انفس منم که شد  
 بر سر منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 این بود که بر سر منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 جنم و از کلام انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 تا شد که سرانجام نمود و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 سینه قطره خون از آسمان بارید و سینه از آسمان بارید و انفس منم که شد  
 و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 شیعیه را بر سر منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 پرشانی در سر منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 خاموش نمودید سید زخمی بر سر منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 و غباری سیاه از یک نور شد که در میان آن که بر سر منم که شد و انفس منم که شد  
 و دیدم مردم بر سر منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 حضرت صادق را در دست کردی و در سر منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 و فرمود یک شمع که در سر منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 که استاده و بظلمه الیقین و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 علامت میگرد و میگفت که بفرموده و بفرموده و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 که در سر منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 برای خودم خود را میگرد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 که منوات الله الله انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
**استار قل امام عزیز علیه السلام**  
 آنچه از کتب معتبره مستفاد میشود اول کسی که مخدرات را از قتل  
 امام خیر و از آنهم بعد از نای سادی که بر سر منم که شد و انفس منم که شد  
 چنانچه بر سر منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد  
 خیمه الحقیق فقال جلایا انفس منم که شد و انفس منم که شد و انفس منم که شد















دور غارت کردن شکر بن حمت ابلهیت حیام را

قال استبد في الكهوف وكذا ابن العلقم على كعب بن  
 الاشول مرة فزعه عن الكهوف فخرجوا فخرجوا فخرجوا  
 مفرقين من قوم حبيب دور غارت حیام ابلهیت سید نام بر میگردد  
 سبقت میکردند سید سید و نور است از آنجا که در کوه می چادر میگردد  
 بهیچ بودند از دوش اینک کشیدند و بودند خدات از حیام بر  
 آمدند و سید را بلند کردند و از مردان خود انتری نیافتند و در  
 آنجا از راز که میگردند حمید بن مسلم گوید در آن شب از آنرا که  
 بکران اهل کوه شکر سرسود بودند چون بوم کوه و طفاة غره را در غرت  
 برده دید و خدیو که ایشان را شنید بعزت و دانه دانه را بجا گذاشت  
 و خانم کوچه را سخت حبت و شمشیری دست گرفت آمدند و  
 حرم حمت از در به ظاهر نمودند و در کوه بال کبرن و لابل و  
 بنی رسول الله ای آل کبرن و اهل ابر حیرت تا شامیست و اید  
 تا شام که کشید که دختران بهیچ را سر برهیدند و شوهر بختی  
 دوست او گرفت و فاخته ها را در کوه ها و در کوه ها را در کوه ها  
 بجز خود بر که ابلهیت و گفت دشمنی  
 حمت تو را با یکدیگر سودی برای زینب و کثرت حیرت  
 و نه حکم پسین بن طاهر که حاتم بن حیرت و هند و  
 اگر چه سو و تازین و کوشش و نیت کسب لب و کوه ها که  
 قال القائل في الرماض عياض بن يقطين عن ابي الفتح  
 جهم بن زحل شيد جهم عن ابي الفتح عياض بن يقطين عن ابي الفتح  
 الاكلان بن يقطين عن ابي الفتح عياض بن يقطين عن ابي الفتح  
 عن ابن يقطين عن ابي الفتح عياض بن يقطين عن ابي الفتح  
 صدقه را بود و نه میگذرد و در میان ایشان نبود که حمت از  
 عصمت رسول خدا و دفع از دست از سید و خیر بنای کان میگردد  
 که عیبه تا عیبه حمت نهشته باشد چه غری اعتقاد میکردند  
 که حمت حمت و لی کو حیرت که نهشته حمت اهلیم کان و اکلان  
 و الاكلان بن يقطين عن ابي الفتح عياض بن يقطين عن ابي الفتح  
 ان یکت زن و اهل بود که حمت و دختران علی بن یونس و عیبه  
 مستعدین زن بر سر کان بر شکر که حمت اولاد و خیر و شید  
 حشر میوند و چایچه که حمت کردانه شوهر نام و شکر آمد و حمت  
 مراد سید حشر از خیر بیرون آمدی و تاجه با یکا را خدیو گفت حمت  
 بر سر کان که دختران بهیچ را سر برهیدند و شوهر بختی  
 الی محضت و سید و اید و فغان و شید و زکات که شکر  
 حکم کرد ای شکر و بیکم البی و اکلان و الاكلان و الاكلان

دور غارت کردن شکر بن حیرت کوفه و نام حیام را

و ما فيها دس رشاش چشم از آن سید پوشیده طع مال دارم  
 و نه ضربه اهل و اطفال میجویم به شوم حیرت را بر سر زنها خراب  
 پس زن و بچه بزرگ و کوچک از آن اموال به آتش بزد  
 حمت کتاب و حیرت بنی طالب میبوسد چون شکر عدوان  
 رو بخیزد و اوردند احم احکام با حیرت و معهم شکر حیرت  
 و سواد اطراف حیام را حیرت کرد و شکر معون فرما و حیرت  
 بر دین و حیرت و غارت کسب و سید حیرت حیرت حیرت  
 و احکام اهل کاه و حیرت آن بر حیرت با حیرت و در حیرت حیرت  
 کرد و حیرت حیرت حیرت حیرت حیرت حیرت حیرت حیرت  
 و حیرت حیرت حیرت حیرت حیرت حیرت حیرت حیرت  
 قال القائل في الرماض عياض بن يقطين عن ابي الفتح  
 جهم بن زحل شيد جهم عن ابي الفتح عياض بن يقطين عن ابي الفتح  
 الاكلان بن يقطين عن ابي الفتح عياض بن يقطين عن ابي الفتح  
 عن ابن يقطين عن ابي الفتح عياض بن يقطين عن ابي الفتح  
 صدقه را بود و نه میگذرد و در میان ایشان نبود که حمت از  
 عصمت رسول خدا و دفع از دست از سید و خیر بنای کان میگردد  
 که عیبه تا عیبه حمت نهشته باشد چه غری اعتقاد میکردند  
 که حمت حمت و لی کو حیرت که نهشته حمت اهلیم کان و اکلان  
 و الاكلان بن يقطين عن ابي الفتح عياض بن يقطين عن ابي الفتح  
 ان یکت زن و اهل بود که حمت و دختران علی بن یونس و عیبه  
 مستعدین زن بر سر کان بر شکر که حمت اولاد و خیر و شید  
 حشر میوند و چایچه که حمت کردانه شوهر نام و شکر آمد و حمت  
 مراد سید حشر از خیر بیرون آمدی و تاجه با یکا را خدیو گفت حمت  
 بر سر کان که دختران بهیچ را سر برهیدند و شوهر بختی  
 الی محضت و سید و اید و فغان و شید و زکات که شکر  
 حکم کرد ای شکر و بیکم البی و اکلان و الاكلان و الاكلان











































[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

توضیح: این کتاب از کتابخانه شخصی نویسنده است.



















دست از او شسته بودند با اجالت آن قوم بی رحمت و دستها بگرا  
آید عیسی از عقب بسند مکتفا و بروایت زیارت نایب دستها  
را بگردن غلامی گذازد و او را در کجای عیسی دروغ و بیکر کشند و بفرغش  
بود که مثل غلامی را عیسی را سر مبارکش بر دارند و دستهای آنحضرت از عقب  
بر بندند و تحت این احوال مکتفا حق الطبعه دیشکی الهی لا  
بلکی با نیاید مصلوحه عیسی عیسی دیکت عیسی عیسی  
سید عیسی را بجمعی و با کف لبه بر بالای شتر نشاند و آن بیچاره  
حال خود بیکر بر پروردگار دشمن سیم و اگر بیکر و حق بیگفت و نایب  
آنحضرت طاقت نیاورد با بی رحمتی بنحو این احوال و از او  
بود اگر او عیسی را سید است هم قوت طاقت طاقت عیسی عیسی  
سید بر تو بر این منم چه دانی با حق این بلاکی دیده بایستی که عیسی  
و آتین با یابی نام یار را در زخم کشند این روایت را عیسی گردید  
و نیز در کتاب مقاتل بسیا نفس کردم تا عاقبت بر خود مرد اسکندری  
که سید نعمت الله فرازی را زانوهای عیسی را در واقع منگین  
خاتون نقل نمایه مفصل انتخاب کرده و در حق خود عرض خواهم نمود اینجا  
بغیر ضرورت کشت به بردها باشد نقل عیسی را سید عیسی عیسی عیسی  
لعین و لب در خواب دیده ام زیرا بر او دیدم ازین واقع را بر او پرسید  
بسیار نقل کرد پس بر سید شریفی با شکسته عیسی عیسی عیسی عیسی  
عال بر او بیارت که چنانکه است عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی  
قله خضعتهم عنه عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی  
بر عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی  
بجست که بر او آمد از دست بیاری بر او افتاده بود که طاقت بر فاشی  
نداشت لب را در او زدنش کنده و بر سر افکنده بودند اینجا و در او  
خاتون را دیکو علی ظفر الحنفی این که گردوی سیدی را تو عیسی عیسی عیسی  
بر شتر ننگ نایب نشاند و حق اعتقه عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی  
هم بگردن بر او آمد گذاشت چون چشم بر او مردان زخمی در او افتاد دیدم  
را در او را بر میگردم من نعمت بر او مالیک یک دروغم چه چیز را بر او افتاده  
خود خواهری را دایت عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی  
من باین غل و بیکر افتاد و بجا طرم آمد ز غلامی آتین این جنم گریام گزشت  
هسته طاهم دیده ام که ما یک از او سرگردان در خواست گردیدم  
این علان اگر در این جوان مرض بر او دیدم که گردن بکشد و دیگر  
روند فقیه و در حدیث تحت طبعی النافذ زخمی آورد و بای

تاریخ جهانگیری

بر صورت ایشان آفتاب تابیده و صورت آنها راسته و دماغها کزاده  
اصل صحت جمعی برده و سخت بود در حاجت خدمت و در پرده غایت بود  
لاسماعلیا حمده معظمه بحکم خاتم غم سراسی ضایعی با نوری کرم کربانی و خیر  
کبری امیر المومنین همیشه حضرت امام حسن پرورش یافته و دامن ریزش  
حضرت زینب سلامه علیها  
چون زینب کلدان و نوزاد آسمان باشد چه زینب کلدان و زینب کلدان  
حیا بدست خدا بود و عفت حجاب به رحمت آفتاب که در کمال کمال دارد  
زنی با این بزم صفت ندیده و ندیده زنی با این بزم شوکت بجای کشت  
آیا یاد کار ناطق بر دقت بخواست سوار شوای که برسد برده کجا و در کجا  
میروا قسم میدهد که بر زمین میگذشت طاس میآید را میسوزد زینب  
با نوری عیاس میگذارد امام حسن زینب را بر نوری کرم کربانی و خیر  
را با این خدمت سوار شوند اما بعد از روزی که برده کجا و در کجا  
از برای خدمت آوردند زینب با ناطق بر دقت بخواست سوار شوای که برسد برده کجا و در کجا  
را سوار کردند روزی که بر نوزاد آسمان باشد چه زینب کلدان و زینب کلدان  
عزیز الحجاز ذی القعدة حرم الدجاجی با ناطق اطلاق الحاق لا  
الغیر ولا الحکم ولا الجیش ولا القتل ولا الخاف ولا الحکم ولا القتل  
لا دلیل لا البشاد ولا الأساس لا الحکم ولا القتل ولا الجیش ولا القتل  
همی میسر شد بر شتران بجهاب گشته سوار سوار ناخود آگاه  
زینب کلدان و زینب کلدان ناخود آگاه سوار سوار ناخود آگاه  
شیرین است که گشته بفرمان غیرت میسر شد بر شتران  
در روزی که گشت سوار سوار ناخود آگاه سوار سوار ناخود آگاه  
سوزان آتش سوزان آتش سوزان آتش سوزان آتش سوزان آتش  
پای پیچیدگی از غم سلطانین لاجعت که نایب شاهی  
بر شتر سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
و القاتل و القاتل و القاتل و القاتل و القاتل و القاتل و القاتل و القاتل  
بل لا اکراه و الا اجابا و ارجح فی رضی الله تعالی عنهما و ارجح فی رضی الله تعالی عنهما  
الامام ابی القاسم علیهما السلام و القاتل و القاتل و القاتل و القاتل و القاتل و القاتل و القاتل و القاتل  
چون زینب کلدان و زینب کلدان ناخود آگاه سوار سوار ناخود آگاه  
دادند لشکر و سپاه حرکت کردند علما پیش سرهای شتران  
سواران را از عقب سر شتران قاصدای جود و عافه طبع صدی غم و غم  
لشکر کثرت صدی زینب کلدان و زینب کلدان و زینب کلدان و زینب کلدان و زینب کلدان و زینب کلدان و زینب کلدان و زینب کلدان  
غفلت درین اعلاحت این و تفریح از روزی که سوار سوار و زینب کلدان و زینب کلدان و زینب کلدان و زینب کلدان و زینب کلدان و زینب کلدان و زینب کلدان

فصل في بيان



















داشت واه و بگو فخراب نهاده و زدی که فخر باین نهاده و نگه نیک که  
شیرید از باسیله آرد و می طبع اورد و فایم شیر از دوشو باز و حکم کم امیر  
مضمون نامه  
رسید یک بشارت بوی ای نیاد  
چون بشارت بشارت شرفی گشتند  
رسن گردن کلشنی بازوی شرب  
تقدیم سلبیتیم بای بنی البای  
بزرگ و کوچک از هر شاه شاهی  
رسیده ایم نزدیک کوفه و راه  
لما جاء التوفيق فجرت بالاموال واللقاب هذا البشارت حصص الطول  
چون بگو فخراب نهاده و زدی که فخر باین نهاده و نگه نیک که  
شیرید از باسیله آرد و می طبع اورد و فایم شیر از دوشو باز و حکم کم امیر  
مضمون نامه  
رسید یک بشارت بوی ای نیاد  
چون بشارت بشارت شرفی گشتند  
رسن گردن کلشنی بازوی شرب  
تقدیم سلبیتیم بای بنی البای  
بزرگ و کوچک از هر شاه شاهی  
رسیده ایم نزدیک کوفه و راه  
لما جاء التوفيق فجرت بالاموال واللقاب هذا البشارت حصص الطول  
چون بگو فخراب نهاده و زدی که فخر باین نهاده و نگه نیک که  
شیرید از باسیله آرد و می طبع اورد و فایم شیر از دوشو باز و حکم کم امیر  
مضمون نامه  
رسید یک بشارت بوی ای نیاد  
چون بشارت بشارت شرفی گشتند  
رسن گردن کلشنی بازوی شرب  
تقدیم سلبیتیم بای بنی البای  
بزرگ و کوچک از هر شاه شاهی  
رسیده ایم نزدیک کوفه و راه  
لما جاء التوفيق فجرت بالاموال واللقاب هذا البشارت حصص الطول

ام الرجل منهم ادم المولى واعيا  
ام الضائعا العاقدا ولما  
اي برادر زيباي بسفر نيسابور  
نرم حسين خان يقيم ضيف باي  
آدم را برنگي بدن را كنجم خود  
آدم را باي آدم و آن گویا  
دختر كردن با آن استخوانها  
چون باي آن محاسن مبارک  
آنكه كنجم تاراج شده و آن  
خبر كوتاه از ايراني ها  
صوت نوا بر آفاده و چاك  
نوسن اطفال بياورس زنگي  
و باران و شرور ديار بيم  
اكنام و از ايراني ها  
اخي كنت هذا الرجل  
كاشش را در عرضي  
اخي كنت هذا الرجل  
برادر باي رسول خدا  
تحت وصيت باي و جود  
اخي كنت هذا الرجل  
بها و افتاد و ابي حيدر  
سند و اده و زنا  
بها و افتاد و ابي حيدر  
و افكاري را از علي  
شهر و ديار و نوب  
باي حقه و حق و خطي  
عبدان اين باي آن  
فيم الله العزيم  
چون اين سده و دو اكر  
خبر كوتاه باي سحر  
بلندي روزه صدي  
چون اين سده و دو اكر  
خبر كوتاه باي سحر  
بلندي روزه صدي

[illegible]

از دواخانه ای































و سر و صورتش را بوسید و اعتقاد زینت بخار و دلاری میداد  
و میفرمود اقله لا اقله فان قلله فاقلنی معه کما من ابن زیاد  
دست بر می دارم و از وی هدیه می خواهم اگر تو ای سرور را در کشتی  
مرا با او کنی که دیگر با او نماند بر او ایستاد و خال کشتیون از مقام ابن زیاد  
و اطفال خود را سینه شد برکت خوی تا حاضر در کشتی بود یکی بی کلام  
زنی بر جان فانی شده است  
دلت باشد که راست گفتم  
کشتن او را که میسر نیستیم  
مگر آن بی پدر مادر و باره  
دیگری میگفت  
طالعانی که جانی بی حساب  
کردی از کین خانه را خراب  
عزیز این بس است بنود محرمی  
هر این مشت زنی که کباب  
او هم از روی کشتی ناز و نایب  
بای در بیکر و باز و بسته بر کباب  
این علی را که با چانه در  
بر سر کلاه و این کشتی زینت  
چون که گفت و گشتند خراب  
بوی گل را اگر جرم از کباب  
از خانه اقله نیست تمام حاضران را دل بخت و کین بوده رسیده  
شهادت و قره شمره بخت عیسی بن الحسین از اسیران از زندگی دیگر  
گردد و عجب بخت و فرخ کن این چند گشت من دارم بگردان  
خود و جانی زیاد را بدین نام بیاور خود ای سرور را در کشتی  
بن کن تهدید کشتن کن  
عاشق دارم چون خورشید  
آیا می دانی که شهادت میشود و عقاب است و کرامت و کشتن شد  
دارم برسان از سر و دست  
بر شهادت شد و شکر  
کرگشتن می داری غمت  
الحکم ندانم تیغ دین سر  
جانم فدای باب کبارم  
چو رحمت بند زینت دانی  
سود کشتن با چوین پل  
گویم بر سر در دلد را  
گرم باری و این خیدر  
اشکو الی الله تعالی  
فی جرم تو من دهمی دامن  
ای تنگ یانی که بگره من  
کاین دختران در سر ای طهر  
سر ای این غم را بچشم  
در پیش روی چون توید خسته  
نگو ده ایسان موی من  
چون خامس العباد و وقت دعا بخواند بر سر زینت سفارش میکند

ما نموده بود که جانشین من بپرسم سید الساجین است که او خدایت  
فی الارضین است و حفظ و حمایت او با تو است اگر تو بسازد و بکشد  
تو با سنگ چشم و دانه با می ناز خود و او را خفاقت بخور و زن و نسل  
صلی الله علیه و آله و سلم و اجماع اهل بیت علیهم السلام بود که عید از دنیا  
خواست سید مجاهد را بقتل رساند زینت بهر میانی و بیعاری نمود  
تو که دل دست دشمن بر گردی و دانه با می زینت خست میانی زیاد  
با آفتاب و شهادت رشت کرد و از قتل امام سید دگر گشت ای کاف  
و خیر الدین و معین میساید که این زیاد سق نگاه عیسی مکر  
زینت کرد که چگونه برادر زاده در گرفت بود و زاری میکرد و میخورد و میخورد  
اگر تو ای سرور را زاده ام را بکشتی را با او بکشتن ابن زیاد و جانی بود  
عجبا للهم قلله لا قلله و وقت اتی قلله معه یعنی خوشتر درم  
عجب مسداست محضه در این غم و در از زاده بدلت میساید که  
این غم میانی باین عیسی دارد و میانی است که خوشتر شود و بی جا گشت  
نشود که دست و زاده را باین جای بکشد من و در کشتی و دگر گشت  
دعوه فانی او را ملایم مشغول بکشد زینت بیاورد که من عانی از این  
بیاوردم که از قتل او در کشتی بیاورد زینت اسیران ساکت شدند  
و فی القتل المسو الی محضت قبل الی الی  
القتل و قال لیکن ام کلثوم یعنی سید را زاده از کشتی احرام علیه مکر  
زینت فانی کرد و دل بیاور از زینت کرد که بیاور سر و دگر گشت و در دنیا  
شهادت کلام گشت و خدای جواب نداد و در سر سوال کرد با جواب  
نیامد این زیاد گفت عجب تزلزل رسول الله الاما کلثوم ترا برون  
بخت جواب بده و باین حرف زن آنقدر مظلوم و مظلوم و مظلوم  
یا عقی الله از جاسم بیخوابی که با حرف بزم را با نیکو و نورانی  
سرور باز داشت و دشمن خدا و قتل برادر میساید که با خوف بزم  
قتل ام کلثوم را قبول لایتم  
سختی چون نادان حقایق  
قلتم اغنی استجیم  
والهیم الاموال الله یهد  
و حشرها القرآن ثم حشر  
و ابهرتم النوا بالانصر  
و بالقتل بالانصر  
و بعضی از کشتی را بقتل مسطور است که این زیاد ملعون  
حکم کرد که مختار از زنان بیرون آوردند و در محضر حاضر کردند و محض  
دعا و ادعای کمال و شهادت نماید چنانچه مبطو این اخبار در  
احوال مختار و کرکری بیکدیگر آن شیعه و قهار و اراخ مجلس میوم

و این در کتب معتبره

این زیاد ملعون و دهوی غلام الکلال الملالی زینت را در کشتی  
بکین مختار که زاده شد را در کشتی چنانچه زینت کرد و روح  
از پیش برادران کشتی مثل باران بر دشت جاریست گویا میفرمود  
ای ظالم و جفاکار ای عیسی زینت تو کافر  
از روی سول شرم بآید شد عیسی بر زینت  
این غم دکان بی غم در کین علم بجا آمد  
در زینت رست و نوب و حیدر و جوتوند  
از زور و جانی کشتی مانند اسیر ترک و تار  
بی در جینش محضه استاده بجه را بر تو  
این زور و است و زینت از زور حیدر و جوتوند  
پس مختار روی بام بخار کرد و گفت خدایت شوم  
ای اسیر بجزای  
لحق طوفان بلی کروی  
بخت من چون بجزای  
دیدگاه کور با ایام ام  
چون کیم من بجزای  
این زیاد ملعون که در دوش مختار از زنان بیرون صاحب  
روحه الشهادت میساید که این زیاد ملعون که در کین زینت اسیر  
و اسیر است که در این بیرون برود و در زندان عیسی سید و ام کلثوم  
و گفت گویا عیسی و ام کلثوم کین کین شدم قال این بی عیسی و ام کلثوم  
و این عیسی و ام کلثوم که ام کلثوم و عیسی و ام کلثوم  
همه السجی بر آن خدوات و در از روی رسول الله را کمال محضت از  
مجلس بیرون آوردند و عیسی و ام کلثوم و ام کلثوم و ام کلثوم  
نظاره کین خدایت را طواف و جواب و در رسول حرم سید را  
خندان و جیکان تا بعد از زندان آمدند و از زنان اسیر و عیسی و ام کلثوم  
و شکر بزدن و جانی است و زینت که کین عیسی و ام کلثوم و ام کلثوم  
خوابی منزل او اندک بخت مسیحا بود آنجا منزل او نه میساید که  
امیر المومنین در آن سلطنت و خلافت خود بر آن نازل کرده بود  
بزرگوار عیسی و ام کلثوم بفرق بجا بخت و زینت در کین کوز کینانی بود  
نشین برود و کینانی عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
شدند و فرستادند و عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
نشاندند و از طرف کینانی بکینانی شد زینت برادر خود را کین کرد  
الایا عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
بر یک از خدوات و باین عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد

ناله کباب کردند و فی الله عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
که ما در آنجا در خواب فرنگ شستم کین از زنان کوزند ام کلثوم را  
بر سر بدین عیسی و ام کلثوم در زمان سلطنت پدرم زینت افتخار میکردند که پدرم  
من بیاورم چون رود کار را در کین عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
قدم نهادند بکینانی ام و دگر کینانی که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
و بعد از ما بودند و کینانی عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
شدند و باین عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
بودد کوز که ام کلثوم و عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
این زیاد جرات میکرد و بزرگوار عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
شیشه خاص با لباس بدیل و چادر کینانی و دگر کینانی که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
کرک و شهادت شد و از دنیا میساید که در دوش مختار از زنان بیرون صاحب  
شرح حالت اسیران و مجلس ابن زیاد ملعون ان شاء الله تعالی  
با سطره قال السید ام کلثوم عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
سکلت الکوزه و جرم سید را دوش میساید که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
مختار و بزرگوار عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
و بزرگوار عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
بالای بزم بود و در دست و دوش و دگر کینانی که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
نظاره بر جاسم و سطره و بزرگوار عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
میشود و بزرگوار عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
مختار و بزرگوار عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
شهر در دنیا کوز و بزرگوار عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
و بزرگوار عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
که در مجلس شادان و عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
ولما اصبح عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
الکوزه و جانی عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
فرزند زینت را بزرگوار عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
آه و جیب است از خواری و دگر کینانی که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
نمودند و باین عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
تا شام آوردند و بزرگوار عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
مصنف کامل القیفه و بزرگوار عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
من در الکوزه و جانی عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد  
این وقت که سر سلطان مظلوم را بزرگوار عیسی و ام کلثوم که بیکدیگر را بوزاب وارد آنزل کرد







[illegible]

عبد السلام بن عبد الله بن عبد الرحمن

[illegible]

مجلس علمائے ہندوستان



ردی میهای که کم کردند و آنچه از نظر بود و عمل کشند چنانچه عرض کردیم  
انشاء الله تعالی

قال السيد الله فاستجاب لنا بحضرة الشيخ الفاضل  
فتم اليه الرسول لاشرا الفاضل بحضرة الشيخ الفاضل  
بسبب ايا الكفار يتبعون اهل الاقطار واجلهم جند

الاسلام و محمد المسلمين من صنع المعاذين حبس الدين اه اهل من عباد  
جانسوز که از نظر خود سید الشیخ چون این یاد کافر نام و بشارت حق پس  
فقط از بیوی برادر خود سید بنید عیاد از اطلاع اترق و غارت اترق عذر

با احترام اترق بنی القوی الاصل الفاضل الى الشام مستحلاً با برادر  
نوشته سید و اسرار او را که مکی سید و عراق کشند برادر خود مرحوم

علاء الله در ریاض میزبان فرستاد این یاد سید و اسرار اترق را از اترق  
برادر خود او قبل من تلقای سید با سید را که برادر اترق و سید و سید

جوان که از کشته عیاد را و در ایست خادش بود که این یاد از پیش جوانی کار را  
کرده و مستحکم در ایست لیکن خواب بر کلام عمل را با جبر و غلبه از ارباب

سیز خدیو که اطلاع برید داده و اکنون وی امر کرد در شهرستان  
روغن اسراف علیه المصطفی که کجا چون نام برید و این یاد رسید و

مضرب آن مطلع گردید و در کار افتاد که اسرای کشته را بشام منقسم تمام  
فرستاد و چون سید میرزا یاد را با حضور بن علیه عیاد اترق و اسرار و در

رئیس اخذ نموده و سر او را بر او پیوست و محضره جمعی از اشراف ایران  
ال تبعیه را بشام بر آن اشراف عیاد که مرحوم سید میرزا کجا کجا حبس ایا

الکها یستحق وجهه من اهل الاقطار و اسرار او را که اسرای کشته را  
انطور نمی بردند و وجهه من که کجا عیاد را و اهل الاقطار که اسرار او را

سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا  
امام را در این کجا طواف میدادند و این یاد سید میرزا و سید میرزا

سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا  
سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا

و شش بود که با بزرگ روزی شش ساله سید میرزا کشته شده و  
و ملایه از نواری و ملا و شیر که از اسرار اشراف و سید میرزا و سید میرزا

دود و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا  
طافی آوردند از غریبان و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا

از سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا  
شتر سوار کردند که هم فرمودند داشت شتر سوار داشت شتر سوار

تمام تر شتر سوار داشت شتر سوار داشت شتر سوار داشت شتر سوار  
علیه السلام حکام اهل العراق فاعطوا بکمال الحیوان ابدی من

حضرت امین العابدین علیه السلام و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا  
بزرگ و اشراف که کشته شده و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا

بزرگ و اشراف که کشته شده و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا  
کشته شده و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا

سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا  
و امیر که از کشته شده و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا

سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا  
و امیر که از کشته شده و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا

سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا  
و امیر که از کشته شده و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا

سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا  
و امیر که از کشته شده و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا

سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا  
و امیر که از کشته شده و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا

سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا  
و امیر که از کشته شده و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا و سید میرزا

اما قهر از عراق بر سر خستاد چنانچه نام برید نوشت شاعر  
که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست

که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست  
که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست

که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست  
که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست

که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست  
که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست

که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست  
که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست

که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست  
که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست

که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست  
که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست

که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست  
که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست

که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست  
که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست

که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست  
که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست

که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست  
که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست

که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست  
که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست که با این دلایست

بواغی عثمان یعنی چنانچه بنامش از خانه عثمان که بنامش بود و  
شیرین منکر کرده انون نکافات شدیم صدقاً لم یسر و سیر و سیر و سیر

آمد دست مردم را بشهادت امام حسین اعمام کرد و اهل کجا کجا کجا  
و در عالم بد عیاد که در کجا را صاحب منافع و امین که

عرو بن سعید ملعون در خطب خود در سیر کشتن اهل الکة و حاکم  
که خطبه بعد خطبه و عظمی عظمی عظمی عظمی عظمی عظمی عظمی عظمی عظمی

مردم افسوس داران که واقع شد نصیب طایف آن مصیبت  
عثمانت چربا صدمه میزند صدمه میزند صدمه میزند صدمه میزند

می شوند موعظه مکی می شوند موعظه مکی می شوند موعظه مکی می شوند  
کرد و عقب را کسی بر نگذاشت و در کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا

اختیار کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا  
یعنی بابت خدا و خدای دوست شدیم که سرور بد حسین و روح در

جسدش میبود و در کجا را و در کجا را و در کجا را و در کجا را و در کجا را  
او قطع صدر میگردید و میگردید و میگردید و میگردید و میگردید و میگردید

بودیم بودی بشته شد و کاشش با خنجر سید نمود و لکن کج  
نفسه من کل سیف برید قلنا الان فیهم عن انفسنا اچه

کم با کسی که شمشیر خود را بر روی کشته خواست و از کشته جاره نه  
و ششم که از کشته کشته و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم و ششم

راحت شدیم طاف عیاد کشته و عیاد کشته و عیاد کشته و عیاد کشته  
بودا رجا رخاست و گفت ای امیر ترا کجا عیاد کشته و عیاد کشته

فرار اسر الحسین کشته عیاد کشته و عیاد کشته و عیاد کشته و عیاد کشته  
و سیر بریده فرزندش حسین را میبرد و میبرد و میبرد و میبرد و میبرد و میبرد

لحن احوط با حاکم ملک عرو بن سعید در شش کرده با بک نصرت  
عبد الله و گفت سکت باش با طایفه انوار علی ترو نزدیکتر می































یا نجایه آن غل را این را بنیدر کو ذرود غل دیگری برستهای حضرت زود بود که دیگر قدرت سرخ را ندان داشت **و المفضل المصلی الی محض**  
سری گشتن چون دیم قاضی سران و سران را می بر جمع وانی علی  
المیر صم هم ای خود را جمع و غم خور را بر نمودم که با ایشان بشام بروم  
برادر و برادر برادر هم فراموش کرده جمعی انقوم را می شدم از کو که بر  
تیم منزل اول منزل قاضی بود که در آنجا منزل نمودند هر کس چادری  
خیمه داشت زود روی آن قرار گرفت سایر نیز اسب را بر کوه  
مگر اسیران عزین روی مشربین بنامه و حسین بزرگ و کوچک خانم  
و کینر و دیگران و در جمعه ماتم زود در آن میا صادی نالری می گویم رسید  
ماقت بطای فانی المفسر ساد **و ذاک صر بعد لولای**  
صالی اللام علیک بعد ما علوا **انا بنی رسول بالحدیانی**  
فی ناعلی الاقطاب عاده **کانتا بیهم بعض الغنمات**  
شیخ و منتخب می ناید منزل اول که لشکر در و در منزل خالی بود  
سرباز و پیشرو نهادند و اسیران را در گوشه جای دادند و خود روایت می  
شد که در آنجا نشاندند که از غنیمت پیدا شد و این اشعار را بخون در پیشرو  
**استعجا ملک حینا** **شفاعة جبرائیل الی**  
**فلا والله لیس لهم شفیع** **ولهم يوم القیمه فی العدا**  
لشکران را میا فانی غنیمت آورده و رسیدند و از آن منزل کوچ کردند در وقت  
کوچ صادی فانی شنیدند که میگفت و کی وینده را نمیدیدند  
**ماذا تفعلوا فی اقل الی** **علا فاعلموا و انتم لعل الی**  
**بعض قواهل عند ففعلک** **منهم انک و منهم من خرج الی**  
**علا هم فلی** و دیگران بعد از ذکر این اشعار در اول منزل بنید بعد  
میفرماید صادی خود را که شنیده شنید که خود می کردند می گفتند  
**ایها الفایقون جهلکم** **ایضا بالحدی و التکلیل**  
**هو لک** عرض میکنند در این منزل که ایضا بقال نقل میکنند خبری در  
بج منزل کرده اند که احدی باین آیه نان داده باشد اگر آن نمیکند  
این مضبوط عظیم آیه نان داده باشند آنچه غالی است نه  
غذا غنای کافی و در آب کافی و در اینست که امیر و در شهر شام  
بنیان بن عمرو کوئی میفای میهنه الی الان ما شرب من طهره  
لا کین در هفت نجا کمال کمال این اگر کسی بر سر نه و سرا  
شان از برین پیوسته شده که گویند غذا یکدیگر خفته قانون در خوا  
کرد غنای بقی از برای ایشان آماده شد در این راه شام داشتند و از

تو سمان کز پی برید بار پیچیدار دی گمان حضرت علی مرتضی آورده آن  
شب بقدر حاجت خود اظهار فرمود بودند و این نشان رسول خدا  
در دامن خود و همان بجا اید امیر و فاطمه و حسین و مستقال و دیگر  
عزیز و مدبر این قدمها البته تباری میباشند که برین بزرگوار میباشند  
گفتم خاتم اکرین صفاوی خوش خوش نیندیشم بی دینم  
کاین یکدم وصل تاواران بخوی فرمود بهمان شما بادهام راضی و رضا  
کرد و امیر و خود ایضا چنانکه گفتی تا مدارک حضرت شریف رسول خدا فرام  
آوردم فخر خود ای بولامین کینست اینان و ادم از بگشتا طعام از  
جهت همان خلعتخانه قفسی ادا می فرام کرد و دودمد مدارک  
قوت جبرائیل از رخ بود بود از در اطلاق دود  
خوایم هم که از جبرائیل پیشین جبریل بیکایلیت  
که بخوابد عالی بوزی دیم از خنایتهای بولامید هم  
من کینز دختر لم بولدیم عالی را جان دیم در نیم دم  
که که چشم آرم سلامت برق آب بگذر و از نه فلک  
این بگفت و در خلعتخانه رفت سر بآسمان کرد و گفت ای خدا حیدر  
و عدو گرفته اید ای همه خود را میجان کرده اید در روز عبادات و اوقات  
آبادی شانی الفور رضوان خدای جان طعام بهشتی را نعمتهای گوناگون  
فکرم طریقی تا چشم خود حاضر آورده و پیش آنحضرت راه و شکسته  
درگاه که روز بارز و شب بهار ریاضت با خاتم خود متابعت کرده اند  
فخر از خا بر خاسته آن خوار آراسته که دقیقه آرازدن پیچیده میباشند  
بود آورده و حضور حضرت نهاده ایست پیچیده میباشند و شکسته  
صلامتهای که بزم دختر عمران داده بگزین دختر من زهر ادا پس حشمت  
در گمان انداخته نشسته و خورند و از آب سبیل دست شستند  
این خادمه محترمه در بیان شاه یار و شایسته هم عساکر گشتی اطفال  
و عیال دید که نزدیک بهار است رسیدند از این سوچ اسیران آید  
در گوشه رفت سجاده انداخت اول خطی در شهادت آتش شگفت  
که سجاده را از آتش گشادی کرد بعد عرض کرد مولف

خداوند بسم را در کردی چو روزم در جهان خیزد و کردی  
زنی بودم ز کم تا نام عالم که بودم چون یک از ادا ل آدم  
مرا اقبال طالع یار کردی جهان در پیش چشم خود کردی  
در توقیف برده باشی در کینه حضرت زهر نمودی  
بجز میگردان آن حسنه که هست یعنی در دست

زخم دگرکاری جگر مرا طهر ملائک را بفرمان نمودی  
تو در دو کسم از خون اکت من آن فخر تو آن خدای  
چه خوش گفتی است بختان خوش خوش گفتی است بختان  
گل خوشی بوی و جام روزی اگر بر روی من کرد و زبانی  
مد گفتم که مشک باغبیری هنوز از بر زبانی خفته بمان  
بگفت من گل با چرخ بود کمون ای در کار می و دجا  
کمال بخشش بر من نکرد قوی باری کس فراموش  
باب دیده طفلان مصوم بجای این عزیزان سر راه  
مد و رفا دکان از خانه نه بیاک آشنایی دل برداشت  
بجای این زمان دل شکسته بر طاعت که نزد تو است  
من یکس در این درگاه غبار که بر دختران است بهر دامن  
زجوع دور عطش آل پیغمبر با تمام خود ای خسر و بگانه  
چو این بزمی کرد و ادا ل یک چو این بزمی کرد و ادا ل یک  
چین رخاک پوشش که غیب با یون سفر باز آمد چیز  
ز بار خاست خضر ادا ل شاد نهاد اسفند را در زانو است  
خانیق ریزد از خون جود ز میخ خانه نامی ز جنت  
چو آورده کینز است است زجوع در این بزمی است

وجودم گشت چون کبریا صحر پیوسته را تو هم نام نمودی  
خست و ای مرا بر دست نکرده نامیبت حق جدانی  
مثل دشمن عالم آن خدا رسید از دست مجبور بستم  
که از بوی لا ویر تو قسم و لیکن مدتی با گل نشستم  
و گرنه من بهای کلم که هست شود بهر یک ترا بیخ خوانی  
رخصه شکر کی نگفته باشم غار می بر این اطفال نالان  
بقیادیت میا حسین بر سر بسوز سین پیران مظلوم  
بیتلیم اسیران دل گاه باین پس اندکان از کار و اندامها  
صاحب سری پیچیده است بجای آن شد و خون نشسته  
بر دعوت که پشت میست از این افزون و کلمات بزارم  
گر شدت نامه در میان پیش محقر باشند یک سر  
طای می برایشان کن بود آتش است خود غلیظه صفا  
بیامد معنی از سر لاریب ظروف از هر جواند و دلبر از  
باید خدمت ببار جود و گفت ای کت من کت کت و  
دوستی آفریده از جود رسیدان غدا بزم دوست  
خوش کن خدای جسم جنت روان نمود و رساله ج







[illegible][illegible]











ای عمر بنات ملوک را سلی مرشدین کنیز تو با نیست چیز را که در تو  
 تو زبان فارسی نیکو دانی اینقدر ترا دشنام نداده بلکه حدیثش سرود  
 را دشنام داد و عمر از قتل می در گذشت قاتل آن بنیاد کجایان ماند  
 که آنقدر را بعرض فرود شد بایرند مادی مردم را بخیر یاری بخواند  
 اولیا علی رضی فرمود ای عمر لا یجوز بیع بنی الملوک و انکار کواکب  
 در شرح غیرت جانیست کسی دختران سلاطین را جز در دو خوش نماند  
 اگر چه کارها شد با علی کجا بودی در مجلس این زیاد که امر بقتل دخترت  
 زینب بنت مویسی بود که بگوید زینب دختر پادشاه حجاز و عرواست در  
 نیست بزرگ و پرستار رشت و چهار زن و یکبارگی آن که عمر گفت  
 پس چه باید کرد حضرت فرمود اعرض علیها ان یتخار حبله من  
 المسلمان حتی یرجع منه بگو باید نظر کند هر یک از مسلمانان را که  
 پسندید و چو برگردد زجا و شود و صدق او را که مسلم باید بدید  
 بیت المال را که بپسندد قانع خاتم غنی محبت او است عمر گفت  
 چنین باشد پس دختر گفته نظر کن هر کدام از مسلمانان را که اختیار  
 کنی او شوهر تو خواهد بود آخر در مجلس مجلسی زیبا صوفی قفا در گفتا  
 صورت بقم فطرت بلوح ابداع و اختراع صورتی رعنا تر از در قم زده  
 شایسته زری بخدم طاق شایسته زری حمد آفاق  
 روشن گشت زبانی شب در کن سسای خاک  
 ماه عسل بی برخ نمودن ترک عجبی بل بودن  
 شاد و دشت یکا علی منکب خنجر عسل انداختن از میان  
 مردان آمد دست بشا مبارک حضرت سید الشهدا و نهاد گفت بر  
 گاه من مختار شدم اختیار کردم این نور طبع و ضیاع را شاد  
 او را علی رضی صلی الله علیه و آله چون این بدید باریان باو بیکم  
 نموده جنود او را که بزرگ نام داری آن شبی آنک در جواب گفت نامم  
 جانشان را بعد از حضرت فرمود شهر را و عذر کرد او را و حضرت  
 ای ملک اختی حضرت فرمود راست گفتی آنقدر شدم الفت الی  
 الحیان فقال له احفظها و احسن الجاهل امیر المومنین روگرد  
 با نام حش فرمود زودید این زن عیال است او را حفظ کن چون  
 امام داشت که آن زن متعلقه است فی النور فریادست عیالی بود  
 را بر سر جانشان انداخت معنی این واضح است ای کاش در  
 مجلس برین دین را و این کار را میکرد ای امیر المومنین فرمود چون  
 جان مستلک خیر اهل الارض فی زمانه بعد تمام الاوصاف

الذین الطیبه قول علی بن الحنفی بن دین العابدین زود با شد که  
 این کسینک از برای تو پسری نیکو گشته زینب نامان این الحق  
 و اما ان الخلق بعد از تو باشد قدر این کنیز را بدین خلی یکی رختی  
 دی بهاک در اسیری دیده و غریب است ای قاتل المومنین کاش  
 بیکف سفارش خرت زینب را میکردی که غریب و سیر بود و کجا  
 شایسته آنقدر را بکشد و شهادت بدهد تا غنای خود بگوید ای محمد بنی  
**حی الله الخیر الخیر**  
 یکی از اقا امام چهارم بن العابدین علیه السلام است که او در کربلا  
 الطوفان ابن الحنفی و نیز از انکارش هم گفتند بیک کلمات  
 و نجاست را این بزرگوار اند و طوط و بار بوده هم از جانب پدر و مادر  
 طوط مادر پدرش ندیده سلسله سلسله آل سبحان آندی اسیری بود  
 و مادرش خلاصه و نفاذ و دودمان آل کسری و به شعر  
 پدر را که خنجر طفت مادر را که خنجر پیر است  
 آقا ششم استین قفا ماه تابش را بستان در است  
 حرم دل این پسر که بگوید فرخ خان این پسر که بگوید  
 این هذه النخلة من تلك الشجرة وان هذه النخلة من تلك الشجرة  
 این نخل بلند از آن نخل و این نخل عقیق از آن نخل  
 شاعری در مدح حضرت گفت  
 این عزیز از آن مجنون که از آن بویا وین باره از آن ساعدین جره از آن ساعدین  
 در باب اسم والده ماجده حضرت میان این اقا قاتل اختی است  
 بعضی شهر بانو گفته اند برقی شازان خوانده اند و همدلایه اش  
 نوشته اند بعضی گزارش نام نهاده اند و بعضی چنان گفته اند  
 بعضی روایت نام نهاده اند و لیکن علامه قزوینی و را جواد در راجع  
 سیرا یو علی بن الحنفی بن العابدین علیه السلام شازان را گفته اند  
 و شهر بانو خلاصه علی النسخ بنا جراح اخبار والده حضرت شازان  
 است و شهر بانو خلاصه نام است و این هر دو دختران در جردن شهر بانو  
 بن خسرو و زود بود که شهر بانو را پدر شازان را کاسه و ساسانند  
 در زمان خلافت عمر بن الخطاب اسیر شدند و بدین آوردند شازان  
 را حضرت سید الشهدا اختیار کرد و شهر بانو را هم اسیر کرد و بگوید  
 و محمد بن ابی قاسم فقیه متولد شد و اقامه اسم فرموده بود و آدم نام  
 فرموده والده ماجده حضرت صادق است محمد بن ابی قاسم در زمان سلطنت  
 شازانیت بکاتب عمر بن ابی قاسم و در مدح عمر بن ابی قاسم محمد بن ابی قاسم

در مدح حضرت سید الشهدا علیه السلام  
 در مدح حضرت سید الشهدا علیه السلام  
 در مدح حضرت سید الشهدا علیه السلام

و در وقت حاکم گداشت و آتش زده و خاکش را بر باد و او شهر بانو  
 بیوه مانده از شازان حضرت سید الشهدا علیه السلام متولد شد لیکن آنقدر  
 و اما بن نفاصل از بنا جراح کرده امام بن العابدین علیه السلام بنیاد  
 ماند چون شهر بانو بیوه شد حضرت سید الشهدا علیه السلام شهر بانو  
 را بعد از خود در آورده و با او پسر متولد شد و نامش در کربلا قاتل  
 که پسر می باشد و در وی بخش علی که بر شهادت شده و حصار و شهادت علی  
 اصغر را از شهر بانو میداند و اینکه شهر بانو در وقت القتل بوده و شهادت  
 نیست اما آنجا که گفته اند در آن سخن بسیار است بعضی گویند که  
 حضرت سوار شد و از زمین اسیران رفت برخی گویند اسیر شد  
 قاضی ابوالدین در مجلس سید الشهدا در آن زمان و معین الدین در  
 روضه الشهدا در مدح می گویند که اسیر حضرت نشست و در کوه  
 ری تخی شد و از آنجا که بیک کجی قول مستبر که مرادش میسر بود  
 است که آنها گفتند گفتشها فی الملک خود را در شریعت و از آنجا که  
 تحت گردان بود و بان شهر بانو و تحقیق نام والده حضرت و آنایک شازان  
 در میان مجلس بنیامردان سید الشهدا را اختیار کرده و نام دست  
 بش حضرت گذاشت و گفت هر گاه من بخار بفرض خود باشد  
 اختیار می کنم این نورس طبع را برای آن بود که در جواب جمال عید المثال  
 حضرت سید الشهدا را دیده بود و عرقش حضرت را خورده بود و مقصد  
 بود که جاسوسند که من شده و از آن پیدایک منکر که شازان گویند  
 قبل از آنکه شکر اسلام بماند بیا بدین پیش از آنکه عرب بر عجم غالب  
 شوند من در پشت پرده دخت و حکمت پدر آمده بودم و از قید پر  
 غم و غصه آزاد در بوستان عشرت و قمری و شاد شاعر  
 کیزان پیش ویم دست بسته دل خاقان قمری شکسته  
 بشی از شهر بانو در سترت نموده بودم در عالم خواب عالمی دیدم  
 جوانی بود از عشق آفریده کسی چون جانا هرگز ندیده  
 دیدم جوانان چند دنیا صورت فر قامت با تو لبس عین را بکار  
 دست ساعدی بر ملا کرد گردن و کوش بر زانو تو  
 یکبار بکار روزانی لطف پرورد چو روح زکاتی  
 خست ما بختند و خسته تو سخت در پای هر درخت تو  
 چو زنی از آن گشت نوبه گفتی آمد خور از سپیده بد  
 آفتاب بدید گشت از دور کاشان ناپدید گشت از دور  
 گرد بر گرد او ز نور جوی صد هزاران ستاره جوی

دیدم بر گویای بلند مقدار باسیهای نبوت آمد دوران تخت نشست  
 پهلوی خود جوانی بلکه جانشان نشاند بود تازه روی سلسله موی  
 باطلون بیجا و طاقتی بی نهایت بگوئی قیاسی بجا بود و شاد  
 رخ بگوئی زاه و کشت لبش بی از شکر خوشتر  
 تازه رویش تازه زربا حوب رنگیش حوب تر رنگا  
 قدی از خنجر سپیده باغ رومی فرزند چو شمع چراغ  
 خرمی کوی اقامت شست رفتن چون تدریج  
 لب چو کرمی که بر تابد برکت آن گل بر او شکو باشد  
 چشم آن کس که خفته بود خفته در خواب و نهفته بود  
 شازان گوید که این آن حواری پسیدم این بزرگواریت که بر  
 تخت نشست و این جوان خورشید شایک که گفت این بزرگواریت  
 نور بخت باغ کرم دود آتاج عقل باغ سخن  
 هست این خوابه موی احمد رسول از رسول خدا  
 بهستی طغی و مقصود او محمد رسالتش محمود  
 ایکه معنی شسته با آن این چو خورشید آنکه چون با  
 پسر دختر رسول خدا شمع پرور سید دولت  
 هست محبوب عالین بن نور چشم صلی الله  
 نام ناچسب حذا خاند مفر عالین خدا خاند  
 شازان گفت از دیده اشکل و شامال قرار از لعل عیان اختیار  
 گفت را شده باو بهیو نظر میکردم واه عاشقان میکشیدم ناگاه دیدم  
 خاتم انبیا و سیه صفا امایش طلبید درج گویند فرمود این بهیو  
 مرا بشویری قبول میکنی من از غایت خجسته حیا سر بر انداختم و ای قام  
 سراپای وجودم زبان حال میگفت و شعر  
 گردین مرده جانی شام در خونم زانکه هست جانی شام  
 گفتن این ختم بهیاسی کبار برنت هست زانکه بسیار  
 بست عهدم از رسول حمید وادوست بیکل تو حمید  
 ماه رنشد دست کرم من در ناگه روی نه شکست  
 لبکشت لبودم و خرم کرمش او بی خود کرم خرم  
 دیدم خبر نیست ولی بلی شتر از شک و عبیدر بر سر تو می شنیدم دنیا  
 جمال سنی بر سر ما و آه و سوادی عشق در سوادی علم جایگزین شد که کمالات  
 خور از خواب ترو مجبور با ما ترمیدم ما شکست مسجیدیم  
 دلم از خاطرم خرابتر است جگر از دلم کجا جز است

در مدح حضرت سید الشهدا علیه السلام







[illegible]

هر کدام مناسب است حضرت آقایان بخوانند و التماس دعا دارند  
 راجع گفت دیدم آنحضرت را در مسجد شریفان داشت میفرمود  
 السلام عليك ايها المظلوم اعز بسلامتك عابك ايها المظلوم  
 السلام عليك ايها العاني من غلبة الامم يا حسان قتلوك و  
 انما متوكل انظروا ورواي شهيد ورواي عريب ورحسين بن جابر  
 زوده عشان آخر التبت كشتند زوده علكن مباح كن را  
 تورا از هم تو بستم قصه زده شهيد انبوسيد كه در خانه را مده است  
 فاطمه زهرا بچي چند در مشرف زده خود خواند كه خوش راضا توانا بشي را  
 مرحوم علامه در رياض معراج ميدهنون است از زهر شيشه بخور دارين  
 قدح منوع العيون <sup>موفق مناسب</sup> مثل هذا كالعيون  
 لغيت فوكتك سقى كالتوت  
 و هو خلو من  
 افاكيه نداء  
 ام علي الاضياء  
 حرق الاضياء  
 حوله عني بن  
 لسان الفلما  
 حاسر مشيت  
 حاد الاضياء  
 حتر ابا المنة  
 چرا رسيد از استماع نام و افغان سینه زنان به بوشن فدا چون به  
 بوشن از آغا تاجداري امانی نشانی در بدها است از آنجا سير و  
 در قضيه گمان در بران بردار خانه زده بودند شك و اردوا طي شد  
 رفت بسر مستحق كه سر طهر در او دادر بر گشوده و در نور از آن سر  
 سطح و لامع بود و باي آن حد قبح كجاست كه بگفت بس سر  
 از مستحق برون آورده و به شك گلاب بشت و مجاهد فني  
 غلبه گشته و در وقت عشاء شمعها را كود با هم جلا كرد كه بگفته  
 جلا نخل اليه بكن عليه يدم منعم قاده مضطرب شمع كافي  
 در اطراف سجاده روشن كرد پس از زده حيرت نگاه بدين سرور  
 ميكرد و داشت بپايد و آه سوزان از دل ميكشيد پس بفرمود اوب  
 در آمد و در بان كر و بركه زواري لغت ابي سر در ان عالم و ابي  
 جتر او لادن آدم يقين كرد كه تو را آنجا همي كه صفاتش از زور و تير و  
 و ابله عيسى خوانده ام بحق آنجا كه تر اين جاه و منزلت داده كه تمام



اَمْر راجحه باشند از روی محبت ولی بکار از روی هدايت هستند  
 آنان که خلیا من دومین در شریعت من و در راه کسب است بآن سر  
 مطهر اقامت حرام نموده آنان را ملایم از روی عداوت نیست زیرا که عداوت  
 بود که بعد از شستن در میان طشت ظاهر نماید و آنرا فی الخرج  
 از جمله سواخ راه شام قطب و مذی  
 ابو الفرج از رسیدن الی اجماع رسیدن الی عشر و ایت میکند که روزی که  
 مشغول طواف خانه خدا بود کسی او دید که مناجات میکند و میگوید اَللّهُمَّ  
 اِنِّیْ فِیْ اَنَا اَعْلٰی لَكَ لِاَلْفِیْعِ یعنی خدا یا مرا بر چند سید ام نجوای  
 آمرزید ای سخن لرزه بر تن من افتاد پس خدا و با نعمت ای نامردان بچکن  
 است که میگویند در حق خدا و رسول راه حرام و با عیام چگونگی از زحف  
 خدا یا کس که شگفت بخت آنکه گنای عظیم از من صادر شده باشد و با نعمت آیا  
 گنا تو بر گنهار است یا گناه تمام لغت گناه من لغت گناه تو بر گنهار است یا  
 گویای و گویا گفت گناه من بر گناه نجوای گناه خود را تو بار گویا بگویم  
 لغت از حرم بیرون بیایا گویا چون بیرون آمدم و گویا شگفت لغت  
 ای راه من یکی از گنهای شوم پس سرسخت بودم و از خدا ان چلی نری  
 که با آنها سرشمر فرزند پیغمبر از او گوشت می پریم در بین راه و بیک و از برای بر  
 خودیم و گمان آنرا من صدرا و گمان آنرا من صدرا و گمان آنرا من صدرا  
 را بر سر سینه رده و در میان مشغول غذا خوردن بودم در این نشانیدیم که  
 از عیب ظاهر شد و در دیوار و در نوشت  
 اَنْجَبَا اَللّهُ فَلَمْ یَسْمَعْ شَفا عَجَبَهُ یَوْمَ الْحِیَا  
 عجا از آنکسایت بخرج و او هم را دیدیم یکی از آنجا آمدت را بگوید و عجا شد  
 با مشغول غذا شدیم باز دیدیم همان دست پیدا شد و نوشت  
 لَوْلَا لَمْ یَلْمِ لَمْ یُشْفِعْ وَ لَمْ یَقْمِ الْعِیْطَةِ فِی الْعِیْطَةِ  
 ترس از بازو شد و شفاقت بعضی یاد از خواستند گفت بجز در دنیا  
 کردیم باز مشغول چوزن طعام شدیم دوباره دست ظاهر شد و در دیوار نوشت  
 وَ قَدْ قَالُوا الْمَنْ یُحْکِمُ حُجْرَتَهُ وَ صَالَفَ حُكْمَهُ یَوْمَ الْاِکْبَادِ  
 دست از طعام باز داشتیم زیرا که فرشته را در این نشانیدیم که در دیوار  
 داشت بر یادیم بر کفای پیغمبر نام کرد فراموشی را کما طایفان حق  
 الای چشم از راه بک بر سر دیوار ای امام عطا افتاد و در پیش شهادت  
 میزدند از بالای در در بر آمد و رسید شفا که از کما میاید و این سر  
 بر نور کفینا و اهل امامه و عطا و جهای را حفظ نموده سرگشت  
 گفتند از اول عرق و این سر امام افاق حسین این عیان است  
 راجب لغت این حسین که کبریا ظاهر است و پس بر سر پیغمبر خدا  
 حیات گفتند آری گفت تیا که و الله و کان لعنک من یدینا

[illegible]























































تا حکم علیه پیغمبر ساعی در خطوط ایشان نظر نکرد و متحیر ماند که چگونه بداند که در کلام  
تفکده فرمودای نویده بای من جدا شای **ای است** و خدا را  
همی شناسد و بی خدمت پدر عالم خدا و داناتی خطوط شای حکم کند  
ببیند که ما یک بهتر نوشتار آید آنکه در دست پیغمبر خدا نیز خاست و  
بایشان تشریف بردند بفرمان حضرت فاطمه زهرا علیها السلام چو ابرو  
مخف موجودات در یکجا جمع بودند تا بعد از یک ساعت رسوکی با سنان  
فاطمه زهرا زلفها بر بدن انداختن با سنان رفیق بودم مودت  
داشتیم پسیدم که ای سلمان امیر مومنان در باره خطاطی هزاره ها  
چه حکم کرد سلمان گفت ای محبوب گفت زیرا که اگر بدو که بگوید حسن بهتر  
نوشته حسین نکلان میشود و اگر بگوید حسین بهتر نوشته حسن بخوان  
میگرد و ایشان را فرستاد خدمت مادرشان زینب را تا وی حکم کند من گفتم  
ای سلمان بکن انصاف و در فاقه یک میان من و دست و بکن دین  
اسلام خوشتر دارم مرا نزد یکی معصوم آخر الزمان در باره خطاطی  
چه حکم فرمود سلمان گفت نوشتی آن و در پرده و در ایام الواجب  
خط خود را نشان حضرت فاطمه دادند و گفتم کرده نامی نمود که بعد از  
اینجا بخوبی است دل ایشان شکست شود من چه بگویم و چگونه حکم کنم  
دل شکست نشود فرمود روز دهم که ما این قلاوه گردان خود را بر  
میکنم و بر سر شامش میایم هر کدام از اولو این قلاوه را پیش تر بردند  
قوت او پیش تر در خط او خوشتر است **شیر**  
گفت سلمان قلاوه زهرا  
پس بیا ایست مادرشان  
سه از آن لوله حسن برداشت  
ماند یک لوله دیگر بر زبان  
هر کدام که دست میداد  
پس خداوند آسمان زمین  
برین خوشتر ازین سپهر  
تا که دلها بی تو چشم رسد  
ای زید جانیک رسوکی اتن در مذکور دل می ایشان اندک ملای  
ظاهر شود و رجحان خط پیغمبر خدا و با طهرشان آورده شود  
و خدا تعالی را همی نشانی چو در آن لوله دیگر می کشد و اند میاد دل  
یک نشاند و با طهرات پیغمبر عزیزی را که عزیز خدا و رسول عزیر کرده  
فاطمه زهرا است چو لب و دندان من برنی افتد که دل کند  
این چو این است که پیش گرفته پس عبدالنور با با جگر کباب  
از جابر خاست نزد سر سفره امام علیه السلام آمد آستران زمین را

بروند بعد زنان و سبک و داریانات بعضی خدا میدگرد و مرد و زن  
و سیر را که بتجسوس بریندیش برده و ما هر دو را نقل میکنیم و بتجلی الک عی  
الحق فی الخلد عن ابنه ان قال علی الحسن ان علیا ادخلنا علی  
ربنا و نحن اثنا عشر رجلا متعللون امام فیرموده ما چون و درو بارگاه  
برنید کردند و از ده مرد و دو مرد مفید و مغلول چون در ز دخت برنید پستام  
من بریدیم که نیا نیل ثلثه بالله ما ظنک رسول الله و لو اننا علی  
هذه الحال لآثرنا ان نخذ اسم بهیچان داری بر سوخا اگر با این حالت  
بر بسند بر او چه میگردد و تو جواب چه خواهی گفت  
یا آنکه اگر سب و بودی می بینی از برصیت پرده ما را و دیده  
این ظلم را روایتیو با تسدی برید ظلم مگر تو آل علی را خفیده  
ابن نما می نویسد حضرت امام زین العابدین فرمود که برین بر سخت  
مرصع نشسته بود و علی نامه تاج مکل بالذبح تاجی مکل بخوار بر سر  
نهاد و بود اطراف جوانی که بر وی ز شایخ و ترش نشسته بود و میگفت  
خویش و اقوام بودند و هو علی بر مکلند غایبه العز و هبابه الترد  
از گوش چشم از روی خشم نظار امام زین العابدین میکشید و بر سر  
من هلهذا ان جوان کیست گفت من علی بن الحسین الزهراء شنیده  
بود که علی نام از سیران امام در کردار شایسته شده و محقق شده بود و تعجب  
کرد و پس میگویند علی بن الحسین گشته شد این دیگر کیست امام زین العابدین  
با چشم گریان فرمود که مردم تو او را نکشند این شهر آشوب میدانیکه  
عجب دارم از قدرت که بر پایش را بر علی نام نهاده حضرت فرمود  
ایک پدرش را دوست میداشت و لا و دش را دوستی نمایند میکشید و فی  
القتل برید گفت تو آنکسی هستی که پدرت دعوی سلطنت و فطرت  
میکرد اما که نصیبی نشد و خداوند را بپا و دش را دشمن را بریدم  
و البته شکان او را سیر و در اوار و زار شده با گروم که بر دو و زین زد و دیده  
و شهاب را بار و جوار و درو که نکات دید حضرت امام زین العابدین فرمود  
کیست در عالم که سزاوارتر از پدرم بکفایت باشد چون که زین العابدین شربت بوده است  
چون او به هر که باشد سزاوارتر است  
روان عقل و بهر گویی بخوش و غرض  
محمد صادق و فرزند و دختر علم  
نیز اول محبت خفا و چون بر لب  
کلیه را چه بر سر گذشت در غوغا  
نهی از انچه بر میگفت حال است که که خدا را که پدرت را نکش  
دشمن را از دشمن رفع کرد امام میفرمود مردم تو او را نکشند برنید  
گفت خدا کثرت المحلله الکی خلقه و کفایه حضرت فرمود خدا















[illegible][illegible]























نهایت آنکه از برای امتیاز حق میباید حق کسب علی و سبط علی است  
 صغری فاطمه که سر سبک سنان و خضر غلور سر سبز با چار سار  
 بر فاطمه نام داشت که بر چوب طاهر خیزد و با غشاش عقل قدر  
 با کفایت بود و حضرت سید الشهداء این و خراسانی است و خالسط  
 مشغوف بهما شیدا مقام اذنت که در شهادت کافور بود یعنی محبت  
 این دختر و دل مایه نعل گرفته بود همیشه در کنار پدر می نشست و در  
 امام عالم اندر شیرین زمانه ماند و سرگی در غل می گرفت میباید  
 و میباید و شجره شام در غل مایه میباید از کجا معلوم میشود و از کجا  
 چون بر سرش پیراهن و فرق خود را از خون گوی در رنگین نمود و عرض کرد  
 یا ابا ذر اظلم اللیل فی کربی حجاتی با با جان حال اگر شب شود در غل  
 من بخونم در رگ ریاض از بیض مولات صاحب بطریق  
 اطباء حال پرخندان از خضر اعلی میباید هر چند بهر باب مقاسل  
 مرموم سید ربوف و غیره و اگر میباید لیکن واقعه و سوزنی  
 باین طریق است که آن صاحب توفیق مینویسد که در روز عاشورا  
 بعد از شهادت اقارب و احباب امام مستقام میباید خیم آمد  
 بجهت و اوع خدایات با احترام و کمال لکن بخت عجم حالت  
 رخت جعل لیلها و قد نشت شفاها من العطش مغرا  
 در میان آنچنین پرهیز میان حضرت را و خرمی بود و سر آمد و  
 پیر را داده سفر دارد و من پدر گرفت و حضرت و برادر گرفت  
 شوه عکود صورت از کجی ناگزیرند خرابه سید و بهر یک از شش سر  
 غنچه بی آب پر کرده بود و یکدن در دامنش نشاندند و میباید و آن  
 و خمر مظلوم رو سپرد کرده و گفت یا ابا ذر العطش فاکل لقا  
 قلل حرقا بابت شام خلی شام که عطش حکم را آتش ده خضر  
 و در اسی میباید و لباس چرمی در بر میگردد بعد از پوشیدن اسلحه  
 جنگ و وصایا و سفارش زین العابدین خواست از خیم بیرون آید  
 آن طغیان باز دامن پدر گرفت و گریه غار کرده گفت یا ابا ذر  
 عنتا یا ابا ذر ما بیک کجا میروی چرا دور میروی با کسی غمنا تو  
 نازده فرمود اجلس عند الحیة لعلی ایتات بالنا نوردیده همین در  
 خیمه نشینش پدید آمد برای تو آب میباید این بفرمود و عازم میباید  
 شد حتی در فحش الفی و شغف من الشجره خود را بر شکر زدم و دم  
 را مثل جراد شمشاد رنگ ریش و در در خود را با آب رسانید شکر  
 فرا کرد و عیال حسن و نواب میباید غراب بخیمه عیالست بختین  
 حضرت با آنکه میباید است از حق حقیقت نذر و معذرت آب بخورد  
 بلکه بی آب تیرید این خورده مرکب مایه تاخت روی بجای آورد و از خضر

باز شام دیدیم و شامها شنیدیم و شور آمدیم از خیز جانانی  
 روز اندر آقام شب رویک تویم غمنا و گریهیم و خورش سکنانی  
 اینقدر ترشانی پر زهر سر گذارند بالین من شد غافل زانی  
 بودی همیشه جلیم در روی من تو ابرو ندیده بودم ایستوی غافل  
 از این بقول با جانل پدر گفت که داشت سر و دیک غمناک نهاد و اند  
 گریه کرد که زین از غایت چشمش گشاید و این شاد و خواب در بودم  
 عالم واقعه دیدم سر پادشاهت عطا و پیش روی نیریت و با جو خود  
 بر لب و دودان پدید آمد و آتش بخت الی خال شام و میباید  
 و زهر چوب است شاد و ده خدایک که کانی میباید شام  
 خیزد و من بر رضایت سر تسلیم دارم بر قضایات  
 چه باشد دست تقدیر و غمنا که بیهوش توام شد زلفت یز  
 نباشم در طریق عشق معده که بهر جانی از جان شوم و در  
 شامم خوشی است از جوانان فدا کردم سر اندر راه جانان  
 عیال را اسیر و خواست پیرشان خواستی کردم فدای  
 سرم را خواستی از تن جدا تو را خواستی چون تو نباشد  
 کنون در زهر چوب خیز ز غم تو کجا میسر بر نهانم  
 و کشتن لعل طریقی هوا کایست الطیال لکی ادا کای  
 آنقدر مظلوم از دیده سر برد و خردن حجب غم و غمنا و در دشت  
 از خواب میباید و بیک بقول یا ابا ذر واقعه عنتا و خاکش چنان  
 صیحتید که خرابه شینان پریشان شدند فریاد میکرد و آه و آه  
 قره عینا ای پدر غیب من ای طیب در دامن من و خواهر گریه  
 حلقه زد و سبب خج و اضطراب دی ابرو سید من صغری میگفت  
 ای ابا ذر جلال و حق عقیقی الله پدر را و برید و زهر چشم مرا حاشه سید  
 آ تو شانه اش بر دادم الله و ایت است بین بیک بود و بیک  
 غمنا و در خواب دیدم که سر بریده پدرم در خضر نیریت دارد و  
 بر لب من میباید و سر با خدایان در من سر با خیمه غمنا آن سیران  
 هر چه خواستند و راست کنند من نشد که ناکش و ندیدم پیشتر  
 در این بین با تو مشید چون زمان تو استند و راست کنند از زین  
 العابدین پیشتر و خواهر را در گرفت و سبب خود پسند و تسلی میباید  
 که ندیده صبر کن و اگر در دل را سوزان آنطور آدم میگفت و بدید  
 خدای جان تو با من میباید و میباید و دست غمنا و دم  
 اناقل من خون من حکم با با مرا چشم من غمنا کن با با  
 مگر و خضر سر دار عیال من مگر و خضر سلطان شرح من  
 غریب و زهر دم زاری میباید گرسنه بجایم دم غمنا زهر میباید

در این سیاهی شب چار و در غصاف و کرمال که سیم جمال با بایم  
 خوش آن زمان که زلف شام با بایم بدی میباید سیاهی سیاهی  
 دوباره که شوم رو برود بخت با از خون و پیشان میباید  
 اهل الحسن انی غافل طلی و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا  
 کوید ترا جدم کو با بایم بر گرام که آنکس که میباید از غمنا و غمنا  
 ز با بایم غافل کی کمان بود پدر با من عیالست جویان بود  
 مگر غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا  
 اگر ز غمناست با بایم چار و شمشیر سیاهی بر غمنا  
 تو کوئی در غمناست با بایم که امروز و فردا کما میباید  
 کما را امید و صلی باشد کما غمنا و غمنا و غمنا و غمنا  
 آنقدر که در روی من امام زین العابدین حتی غمنا و غمنا و غمنا  
 غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا  
 رسالتش و در دشت غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا  
 در شام اللیل طلی و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا  
 و در انداز نا ابرو من یک تقدیر شد و خمر و شوش افتاد و غمنا  
 و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا  
 میباید که صدای ایشان در بارگاه بیسمه نیر رسید و غمنا و غمنا  
 ظاهرین عیالست و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا  
 سر بر فاطمه هم میباید بود و بیک شوش و غمنا و غمنا و غمنا  
 سر بر شوش از طریق کبیر دشت سر بلند شد و نیک بایم غمنا و غمنا  
 فرمود اخشی سکنی ابنتی همیشه من زین و خمر رسالت کن  
 خواهر بیک کج خیم تو باری خواهر کو و کان سیم تو باری  
 خواهر میباید تا ز اطفال گوش کن طفل نیم در دهم را خوش کن  
 مگر از با خیم رسد با شوش لبان زری هر را با شوش  
 یک شمشیر صغری من میباید فرزند تو فاطمه اندک با بود  
 اشب بعد تو ای خواهرم بانی در شمشیرت با بایم  
 اشب چو از دهم در دشت گزارد و دهم در دشت  
 از دهم چو در دشت از دهم در دشت از دهم چو در دشت  
 با و از دهم و دم در دشت رخش روشن نما زده چار و غمنا  
 ظاهر کوید پس دیدم آنقدر که در روی من و غمنا و غمنا و غمنا  
 کرده بودم که مرا شستی و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا و غمنا  
 سر داشت پسید ظاهر جیست که غمنا و غمنا و غمنا و غمنا  
 چه اتفاق افتاد که در جوشن خوش شدند و دیدم سر صلیت سیر با که  
 از غمناست بلند شدند و چنان گفت برید غمنا و غمنا و غمنا و غمنا























[illegible][illegible]







من بود آید جزا و مزد رسالت من این بود که بعضی از آنها را بکشید و برخی را  
اسیر بنمایید

یا کان ههنا لاری داضحاکم  
ان خانجوبه و فی وری هم  
افه لاشیخ ان عیال بکم  
مثل العذراء الذی ارث علی ارم  
و من ای قوم بر شای می رسم کرش عذاب عا و ارم ذات العذار مست و شیخ  
شهر و کت غنیم چن کله و ام تحذره با احترام با یتیم ار رسید روی مبارک  
ارایشان بر گردانید شیرین چن کت غنیمت فو الله لعلنا یحیی القاس  
و قد ضحوا الیه من فی قواهم یعنی بذات خدا و یدم کر و ارم و زوایش  
آه و به مانند بزرگشت دینار و دیو و پشت دست بدارا و کر نیک  
و گشت حیرت بندان می گرفتند یک پیر روی پیدوی می بسیار  
و و یدم نقد و گرب می سحر تر شد و از سوزن می گشت با یتیم  
و حق کولکم حذر الکواکب شباهت حذر الشبا و توان حذر الکواکب  
و نسلم حذر القتل لا یخفی فی الایام یعنی بدارا و یدم فو الله حق و یدم  
و حق می زانید و الله یدر ان شما بدترین میزان عالم و جوان شبا بدترین  
جوانم زان در شبا بدترین زمان جهان است مثل شبا بدترین اسلام است هر  
کس که خواند شود و عقوبت می گوید

[illegible][illegible]

خطبہ فاطمہ صغریٰ

[illegible]

خطبه خواندن علیا مکرمه حضرت زینب کبریٰ

[illegible]

میبدم که سعودی جز او سزای پرستش نیست و شدت میبدم  
 که اولاد او چو رسول خدا در کنر شط فرات سر بریند و دیون جرم و تقصیر  
 ایشان را نشند و بجای سپردند و کس برخواهذ خون آن یگیا بان  
 نمود پس آنخند سر آسمان نموده و عسکر دلائم حق اعدو بلات  
 اختری حبلک الکتاب ان اقول غلباک خلافا لک علی  
 بقیاتک من احد الله و لوصیه علی بن ابی طالب علی الساکفة المظفرات  
 علی بن علی قتل لک بالاسف بقیاتک بنو الله و میبدم صلوات  
 بالناسم یعنی یعنی خدی بیکم توانی یا بیک یا نه میبدم بسوی تو ای که ترا  
 بنمزد و یا دروغ گویم تو یا که خلاف آنچه نازل کرد بر من میبدم خود را که ترا  
 از فرشتن عهد و پیمان از برای منی کشد و که علی بن ابی طالب باشد آن  
 امیر المومنین یعنی او را غضب نمودند و او را جرم و یگیا کشیدند  
 آنکه او را و او را در روز کشند و در خانه زنا می کند آنخند و روحی بر بران  
 انظار رسد میخوردند قضا را میبدم ما دفع عظمای خود  
 و الاغند ما نحن فیضا الیاب محمود الفیض طبیب الیاب معروف  
 المناف مشهور و المذاهب یعنی خاک بر سر من میبدم یعنی که در  
 زمان حیات آئین را و در غفلت از آنخند بر نمیخوردند در زمان حیات  
 نموده و هر یک کام حیات یعنی جزئی میخوردند آنکه طبیب کردید آنکه روزگار  
 بسوی خود در حالت سیر یکایک و یکسینه و پسندید و برگزید و بود یا  
 من حق معروف و طریق مشهور بنزد تو آمد تا خذت فیک الایم تو  
 لایم و لا علی عادل هند و یارب یا اسلام صغیر و صغیرا  
 رب منافع کثیرا ملزل ناصحا لک و لریب و لا معنی فیضا الیاب  
 و انا فی التبا نخرج بعض علیا یا علیا فی اخره اما علیا لک ق  
 بملک رضی الله عنده متعلق است مقیم اما و فعل باهل  
 الکوفه یا اهل الکوفه لعلکم و لاهل فانا اهل بیت ابی انا الله  
 بیک و ابی انا لکم با نجل علیا ناصحا ای ای که خود و ای که بر من میبدم  
 در حق ما اهل بیت را اهل کوفه و ای که شما را از نمود و ای که در حق  
 را نیکو فرمود و جعل الله عندنا خاتمه لدنا فخر حبه علو و  
 خند و عسکر و محمد علی الارض و بلادها کما ان الله بیکر لکم  
 و رضنا ننبی محمد صلوات الله علیه الی اکبر ما من خلق  
 فضیلا اتم در دنیا است و هر یک بسوی در حق او است ایم  
 مستودق علی را بی وظرف حکمت و خبر خود ما بی حقیقت خود را  
 دی زمین خدا را که ترا داشت که است خود و شرف و او رسول  
 خود و جزین عهد کس ترا هم خلافت شرف و ایم شرف است که را  
 را که کوفه کنده و کوفه کنده و لایم قضا را حلالا و المولانا



[illegible]

قال الزُّكِّي فلما بلغوا الى العراق قالوا للأنبياء تزيينا على ما نرى منكم في  
التي حال دراجت ارشام كوفه اندامه فبلغ اليك بعدكم كوفه اندامه و  
والدمك كحقن الحقن وحقن من حقن است با آنست وكم است  
كداشت متع وكي را خبر و شمارا قضی در اجابت و اعلى مرتبه رتبه  
بود بوقوع استنباط از حقو این بیانات اسلوب زیارت و كلام شرح  
المیرسی و یگوان فایده کمالیست در رجعت ارشام بگرد آمده و اگر با  
و اگر فرو می نهدینه نناده و سینفا بدارن طلب کبر خودم مسفرو  
کسی باحت را نخواست و من نباشد لأن الزُّكِّي با فظاهرة و علمه الصل  
باهرة فظواهر الزُّكِّي با معی فلاحه من است افزا و قد ظننت فها  
ذكره بقرائه الله هو الحق المبرور معاً و من بدنه عديم لم  
خوشه چين غمر من الدم حق من را بیدر و پیر را بر حق و دم حذت حذت  
و مشیت شیت قدم برسانست و انهدام و خطیات و حذرات  
باختیله امرا و در و ثانی بعض افکار و حقایق و اخوان باقی رسیدم من  
بنظر عبان الاضناق لبسته ابان ذلك حق حیکه و الله علی  
اخذ علم و خبر و کنون خطیه ام بخار و انک باحتیاج طاق التعلیل  
بمعنی خبر تحت التعلیل و ضایع داشت و چه غفرت بحضرت عزیز  
خطبه خواندن حضرت سجاد و در کوفه خراب  
بسم الله الرحمن الرحيم  
یونانیست رسالت ارشام در رجعت گردیده بود فاما بعد ابل کوفه  
برست سبیل ایشان از دام کرده بنای یونان نناده حضرت زینب علیها  
خوانده ایشان سر ز سر نش و تیج نمودن چای هر چای س باغی عرض شد  
س با من ایمان العابدین را و غیره فرمود عجمان سبیلست خزن و  
تا بیدر ما بر میگردد و اندر را بفریادت لین ساست کرد و باطل  
و قال الشيخ الطبرسي تركه و ضرب فسطاط و انزل فناء  
و دخل الفسطاط و طعن بام شون و زکب بر کتفم در ششم خیزای  
فرار از دما مایه بود و نفس خدس خدات اظهار را که دما  
فرورد و فسطاط شده اندکی است کرده و کرده از خیزه بر و ن  
و محبت مردم بمان بخوبی که حضرت انسر ارمه مانند ما شب  
ارده بر و ن آردی مردم بخور افغان و سوز میگرد و میبایند  
فرود حضرت ایشان را تو خیزه بر غدر و کرم خوردن فلات و رفتن  
فرمودن قائم حذلتن شتر خیزه زین الخالد و عجل الی الله  
بجلالهم ان سکتا و هو قائم را و کی گفت دیدم سبیل سجاد  
بیر و ن آردی مردم آورد و شد در فخر و اعیان مردم ساست  
نموده و سکتا و هو قائم را و کی گفت دیدم سبیل سجاد



و شایسته صلی علی علیه بعد از درویشی گاهی و در روزی در میان  
اینها الناس من عینی خداوندی من در پیش خالق ان الحسب  
ای مردم هر که در این است شایسته و با برکتش در پیشگاهش در میان  
احسبتم یا میداند که در میان من اینها را من المانع بظن الغرات  
من غیر حاصل الخواب بان کسی را در کار نه فرستد که در پیشگاهش  
تا آنکه تصدیق گشتی از سر زده باشد انان من اننها هر چه و  
سلب لغت انتهاب مالدی عیال ای مردم چه در میان او بمانان  
بیکاه می کشند گویا او را مسلمانی میداند که در میان است کسی است  
آخر هم در میان می کشند و کسی که بر آن کسی است که در میان است  
معدوم و در صورت هر شش و در میان مسلمانی که در میان است  
آنکه بر نه در میان است که آنکه می کشند از میان است که بر آن  
کشتن از میان است که در میان است که بر آن کسی است که در میان است  
پس آنکه بر آن کسی است که در میان است که بر آن کسی است که در میان است  
فقرای مردم در میان است که بر آن کسی است که در میان است  
اشاره است آن این که در میان است که بر آن کسی است که در میان است  
از روی سبب کشند هر من سول الله صلی علیه الدع قلل من  
الذکر صبر و ایوان یک شایسته من ذوات الراجح جانی من عینی  
چون در زمان با حلیت رسم بر این بود که بر آن می کشند در میان است  
کاو گوشت و در میان است که بر آن می کشند و از میان است  
آنکه در میان است که بر آن می کشند و از میان است  
مبعوث نبوت شد آنکه در میان است که بر آن می کشند و از میان است  
قل جسد من خدایت منی نموده فرمود که گوشت را در میان است  
خبر غایب را آنکه در میان است که بر آن می کشند و از میان است  
اکنون با هم چهار سفر می یاری مردم جسد من خدایت منی نموده فرمود که گوشت را در میان است  
مراعات فرموده اند پدر ما روز عا شورا را اطراف در میان است  
و آن غیره عید منافع خنجر و سیاف و راج و سرها و سیف  
و عوب و عود و سقوط در میان است که بر آن می کشند و از میان است  
نمونه و شمشیر و آن که در میان است که بر آن می کشند و از میان است  
پس سیف و شمشیر و آنکه در میان است که بر آن می کشند و از میان است  
او که در میان است که بر آن می کشند و از میان است  
کلیه الدی و خدایت منی مردم شایسته از میان است که بر آن می کشند و از میان است  
ناصر دلا به با پدر من نوشتید و آنکه در میان است که بر آن می کشند و از میان است  
من افتمکم العهد الميثان والبيعه و قاطعوه و خدایت منی

[illegible]







[illegible][illegible]

در جواب زیارت











به پیمبر رسان بگو بدو که با او به زمان و پیمان آمد و بگوید  
 در آن شب که بگوید در زمین که از صغیر و کبیر بگردد شد و در  
 غیر از آنکه ببارق نماند و با حال جناب زینب خاتون دشوار  
 آمد و پیمبر از تو بگویم من از بهر خدا نزد رسول من  
 این گوی که زینب کی میاید با من و من تو را میفرستم  
 از من زینب کی میاید که با من است و حضرت عباس علی  
 هر چند من است با لایزال و جفا و جفا لا بد است  
 باین خجالت که با من است و جمیع جوانان رستم و پسران  
 و مولیان با من است و جفا و جفا لا بد است  
 با برادر فرمودم که برادر من تاج بر سر فرمودم خاک بر سر  
 و سخن از شایسته علی مطایبا و سخن از شایسته علی مطایبا  
 و سخن از شایسته علی مطایبا و سخن از شایسته علی مطایبا  
 بساط سخن

عنوان مراجعت بوطن بکند و سروری دارد که مواظب است بکند  
 و سرور و رفیقان نمود است و کسی که در غایت کربت است و جوانان  
 محنت و سختی است یافت روی بوطن آورد و کمال فرح و سرور دارد  
 چنانچه در پیشگاه حالات رسول که پیش از آنکه در آن صحن  
 که معطر باشد حجت نمود و مدینه آمد چندی در مدینه غریب بود که در آن  
 بحضرت پیوسته و مردم مدینه بغیر از خواری عادت و دیدن حضرت  
 که در مدینه اسلام شکوه پیدا کرده و مسلمانان زیاد شدند با آنکه بنای  
 با کفار و جنگ با مشرکین نهاده و در مدینه غریب بود که در آن  
 در ششم رسول خدا و زید اسلام شد و می پدید آمد و جمیع مجاهدین به  
 پیش آمدند و رسید فرمود از من خوشتر عزت و جلال اسلام پیدا شد  
 که از برای پیچ سلطان از اسلام طبع و هر که می بود اما آنکه نال  
 هجرت رسید تا آنکه از مدینه تا مدینه آمد و جانی بر روضه احوال  
 فرخنده و اهل بیت خدا و اهل اسلام یافت جبرئیل از مصداق رب  
 جلیل بر رسول خدا نازل شد عرض کرد یا رسول الله تعالی سلامتی  
 میفرماید ای پیمبر خدا بطریق و آتش را که با کمال ترس و امید و ترس  
 فرار کردی و با نهایت سختی وقت از وطن با لوف چشم پوشیدی  
 و با نیصوب توجه فرمودی امروز ما حاضر کن که تو را بچهره عزت و کثرت  
 و اقتدار و سلطنت رجعت شده است چون پیشین است و فرمان  
 امیت که در آنکه خویش بین با شوکت تمام روی بوطن باین  
 اشخاصی که در آن زمان تو را از مدینه و از مدینه و از مدینه و از مدینه  
 بجز و سب از آنکه و کفار را بدین اسلام آورد و در حرم را

بلی خبر بگو بدو که با او به زمان و پیمان آمد و بگوید  
 تا در آن شب که بگوید در زمین که از صغیر و کبیر بگردد شد و در  
 غیر از آنکه ببارق نماند و با حال جناب زینب خاتون دشوار  
 آمد و پیمبر از تو بگویم من از بهر خدا نزد رسول من  
 این گوی که زینب کی میاید با من و من تو را میفرستم  
 از من زینب کی میاید که با من است و حضرت عباس علی  
 هر چند من است با لایزال و جفا و جفا لا بد است  
 باین خجالت که با من است و جمیع جوانان رستم و پسران  
 و مولیان با من است و جفا و جفا لا بد است  
 با برادر فرمودم که برادر من تاج بر سر فرمودم خاک بر سر  
 و سخن از شایسته علی مطایبا و سخن از شایسته علی مطایبا  
 و سخن از شایسته علی مطایبا و سخن از شایسته علی مطایبا  
 بساط سخن

عنوان مراجعت بوطن بکند و سروری دارد که مواظب است بکند  
 و سرور و رفیقان نمود است و کسی که در غایت کربت است و جوانان  
 محنت و سختی است یافت روی بوطن آورد و کمال فرح و سرور دارد  
 چنانچه در پیشگاه حالات رسول که پیش از آنکه در آن صحن  
 که معطر باشد حجت نمود و مدینه آمد چندی در مدینه غریب بود که در آن  
 بحضرت پیوسته و مردم مدینه بغیر از خواری عادت و دیدن حضرت  
 که در مدینه اسلام شکوه پیدا کرده و مسلمانان زیاد شدند با آنکه بنای  
 با کفار و جنگ با مشرکین نهاده و در مدینه غریب بود که در آن  
 در ششم رسول خدا و زید اسلام شد و می پدید آمد و جمیع مجاهدین به  
 پیش آمدند و رسید فرمود از من خوشتر عزت و جلال اسلام پیدا شد  
 که از برای پیچ سلطان از اسلام طبع و هر که می بود اما آنکه نال  
 هجرت رسید تا آنکه از مدینه تا مدینه آمد و جانی بر روضه احوال  
 فرخنده و اهل بیت خدا و اهل اسلام یافت جبرئیل از مصداق رب  
 جلیل بر رسول خدا نازل شد عرض کرد یا رسول الله تعالی سلامتی  
 میفرماید ای پیمبر خدا بطریق و آتش را که با کمال ترس و امید و ترس  
 فرار کردی و با نهایت سختی وقت از وطن با لوف چشم پوشیدی  
 و با نیصوب توجه فرمودی امروز ما حاضر کن که تو را بچهره عزت و کثرت  
 و اقتدار و سلطنت رجعت شده است چون پیشین است و فرمان  
 امیت که در آنکه خویش بین با شوکت تمام روی بوطن باین  
 اشخاصی که در آن زمان تو را از مدینه و از مدینه و از مدینه و از مدینه  
 بجز و سب از آنکه و کفار را بدین اسلام آورد و در حرم را



باشن با وقت کار از شود خضر و اهل کار را رکن  
باشن تا پنج حیدر بنی دامن خاک لاله را رکن  
خاک بعد از آن بجیت و حسن صفوت چنانچه چون  
انور در پیش صاحب موکلب چون خود موکلب اقتدا نمودند ابو  
سفیان دشت خاست که بگذرد و در سوخته دشت آباد و سفیان در  
بگذرد و عباس خدمت پیغمبر داشت که رسول الله ص را در  
ابو سفیان بن نمر بن مریس چون بگذرد و طبعی طبعان پیش  
همچو و مرتد شود صاحب آنکه او را در جایگاه بماند نگاه و او را  
سپاه فخرین را با داشت و این بسینه هدیهت حاصله بیضا سلام  
در دل او نشاند پیغمبر داخل عباس را مستحق شسته فرمود و در  
او را در جای و باز در عباس بن حیل از عقب ابو سفیان شاست  
گفت یا با حظه ایست ابو سفیان متوجه شد گفت شایبم  
را که و غدری پیش آمد عباس فرمود و هدیهت بخت خند و مکر نماند  
مقصود و آشکارا اندکی توقف غایت کرد از راهات و مسجد بنی  
که بجیت و دفع الحان و اضرا مشرکان آن آورده و او را در جنگ  
و یقین داشت پیغمبر از آن و او را جابره و اضرا و عمار و  
کثیره و بنی جوفی و جسد بیست و او را و از راهات اعلام و  
آن مقام بگذرد و در دافعه ابو سفیان و عمار و بنی جوفی  
سفیان رسید خالدر بن ابید همدار و از بنی سلم که  
نمیدار و از عباس بنی سلم پیوسته اندک شد در میان آن و بنی  
عمل بود که راست عباس بنی سلم و دایم و دیگری درست کی  
از صاحب چون پیش ابو سفیان از محاصرت بدانش برز و آمد از عساکر  
پرسید من فلوله اینها کیان شکست بن خالدر بن ابید و عمار  
از بنی سلم که چون خالدر پیش ابو سفیان رسید متوجه حجت  
عجاب گفت و در اندک پس خالدر بر سرین العوام و  
از اهل عرب که روز مضار شب زفاف تصور میکرد و عباس  
در دست عمار بود و در بنی و اهل ابو سفیان و در بنی  
گفت که گذشت پس از این ابو زرقان را سلمی سلمی  
بهر از طریق غفار را با حضرت آمد و سلمی و از ابو سفیان بگریه  
گویند که من ندانم پس بگو کعب در سیدنا با فصد سوگند  
از سیدنا بر سر نهاده و گوید که در سیدنا و ناگردد و بوندی که  
آنها پیش چشم ابو سفیان گذرد و بدین میان عمار را  
او پس بخت بد فرمود که عمار را بوند شعله  
بر سر چشم و بگریه و گشت بر جمعی و در جانش و فرودش

آیا حق ندانستند که چون بسیران ملول و حزان خاطر توالی شمشاد  
 بوطن افتاد بنای گریه زاری نهادند و شهر دین را احاطه کرد که  
 مگدانه چندان غلظت پند  
 بنابر اخبار و الاخران چنان  
 ای مدینه را بگذرد ده نام ز ما بعت و اختر و از تو بر آید که گوی  
 با کمال است و بویسم و دریم بر محض از غریب زبوند و کمال ازین  
 من الله اذ قد افکد و افکد الحجاب فی صور الحجاب عن کل مثل الذ  
 ان لغت عبدا لک کد و الملائکة فی البیوت العریض  
 الارض فاهل العان کما کما یکن ملان عین من لاهل العان  
 قد غشم زده با کمال است پریشان سر بریزانند که بران بقر  
 مدینه رسیدند و سود شهر را دیدند حتی کما یکن علی الحجاب  
 لا قرب من المذنب و لا یقر من خطیئة و لا یقر من خطیئة  
 خبر و اربا سیر برآوردند که نام زین العابدین نزدیک مدینه  
 رسیدند با دل سوزان و چشم بریزان از ارحم بریزانند فرمودین جا  
 بر میسید و خیمه های را بر سر یکسید تمام شد زارت از آنجا بیاید  
 کردند و اهل حق و خود و دیس روی مبارک بایشه جند و خود و خیمه  
 مردم سید در کتب ابوت فرمود قال ابشیرم الله ابشیر  
 لک کان شاعرا قد بدت از رحمت کما و کوجب شرم میگفت  
 آیا تو هم میبانی و عکس و با قریب است شوم من هم شام حضرت  
 فرمود چند شود در شب کشتن بر بزم کردیدم اما سیر شد  
 داخل مدینه شو مردم را بر کمر از شرم و دادم و آمدن و ازین  
 من بفرموده حضرت عظیم و فریخت فریخت و کشتن بر بزم  
 خود و شرم و بدیدن و خیمه و بقیول مشهور بشیر شال فرما بگردن خیمه  
 و گوشه خیمه خود را دید و دور مدینه شد دستها بریز گوش نهاد  
 بخت برین ای شاعر را خواند  
 یا اهل شب لا مقام لکم تخل الحجاب و معی کما  
 یعنی ای اهل مدینه و بیکر با انتظار نمایند بریزانند که شهر  
 حسین را در غریب سر برید  
 تن پایش بچاک و خون کشیدند  
 الجسم من کل ما یقتضی و الکرسی من علی الشاه دبار  
 تشهر کرد بر اعراب و فتاد  
 سرش بر نیزه های کین نهاده  
 مردم مدینه صدی غریبی شنیدند از خانه های بیرون و دیدند بر نهایی  
 برآمدند و وضع بشیر را دیدند و کلام و برآشیدند و ناگاه بشیر را  
 و دیدند و گفتند ای مردان میمانی ای بشیر گفت بشتا سید که بران  
 نماندند و هذا علی الحجاب من عکس و احوال و فخل و احوال حکم  
 این تمام زین العابدین که غنچه و خواران بریزانند شهر شها















Main body of handwritten text in Persian script, organized into two columns. The text is dense and covers most of the page area.

گستره شد





